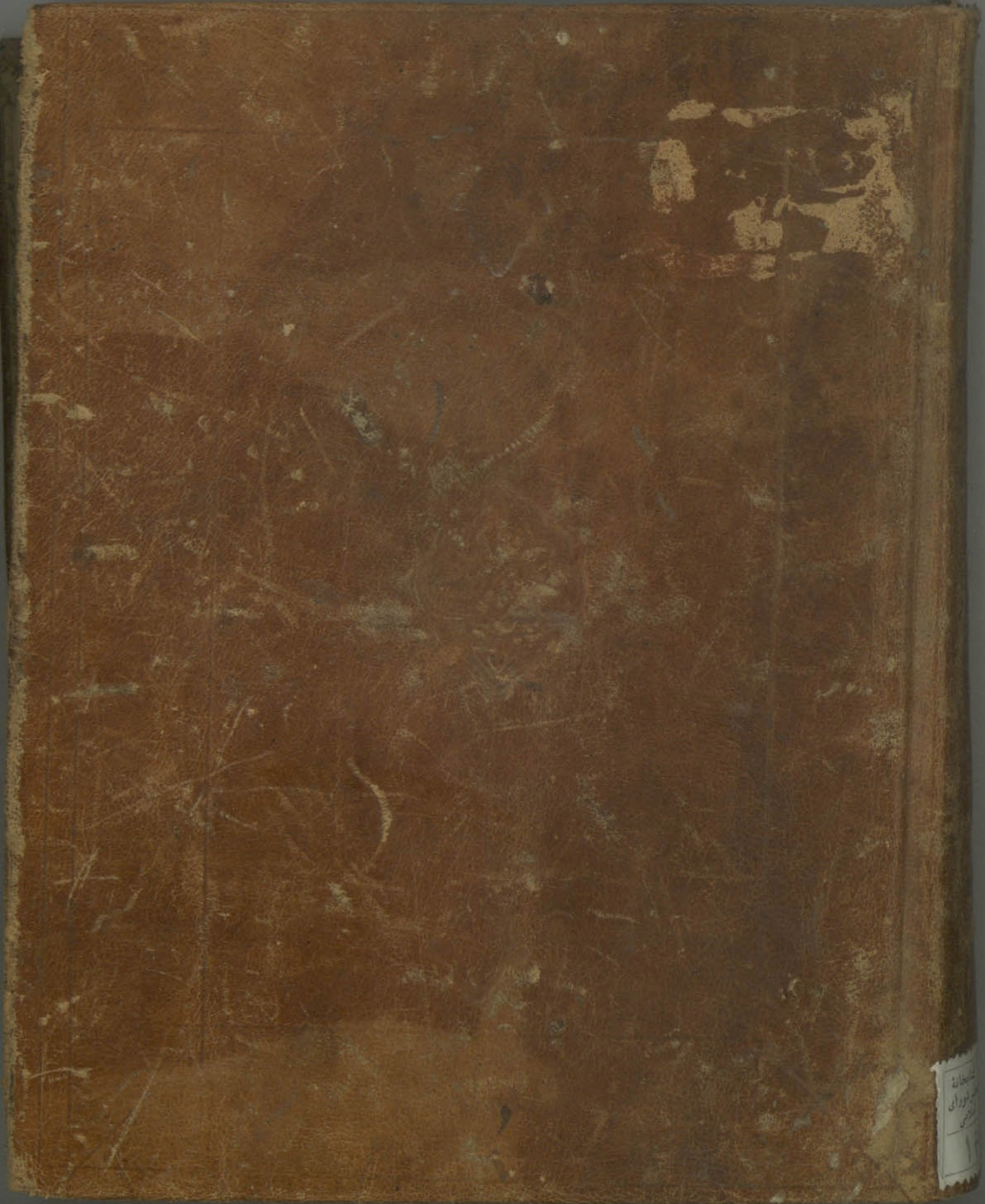
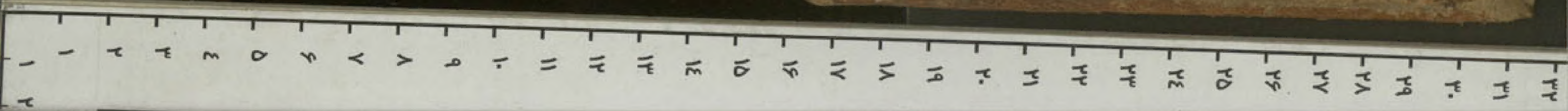
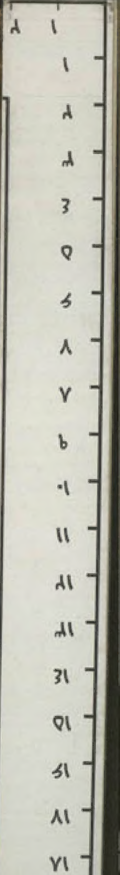






۱۱۸۶۹
جمهوری اسلامی ایران
شماره ثبت کتاب ۹۰۴۳۲
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
کتاب خسرو شیرین
مؤلف نظامی
موضوع
شمارهٔ قفسه ۱۴۹۲۴



بحجهی کز نگاهی دل
چاری کشش نماند
بکام شیخ [illegible]
با آه و ناله من ک[illegible]
قصاحب [illegible]

[illegible] لعل [illegible] شکرزان
غرورش کجو دعوی خدایا
و [illegible] رسم خدا [illegible]
[illegible] بنیاد آیین [illegible] بت
[illegible] رسم [illegible]
[illegible] کوه [illegible]
[illegible] آفاق را حیث [illegible]
کز تو [illegible] حق [illegible]
[illegible] افکنده از رو [illegible]
[illegible] نهاده [illegible]
[illegible] کو [illegible]
[illegible]
دل از زلف [illegible]

[illegible]
[illegible] گذشت از [illegible]
[illegible] کز [illegible] جهان دل
[illegible]
[illegible]

[illegible] ارواح [illegible]



[illegible]

چو راه چاره را و بند م بسته
ز حرمان چشم [illegible]
که بند و نقش [illegible]
[illegible] شان [illegible]
امید دل دل [illegible] چنبه
ز نقشتان کیش [illegible]
دل از کف داده کان [illegible]
تهی دلها [illegible] دل [illegible]

شد امید همه زان [illegible] گسسته
گر [illegible] صورت نگار
[illegible] رخ [illegible]
تا بخشی مشتاق [illegible]
[illegible] در بلا [illegible] چنبه
[illegible]
[illegible] نقش [illegible]
همه صورت [illegible]

[illegible]

چنین [illegible] نقش [illegible]
[illegible]

[illegible]

بحجت قند زر لبها فتد پیش | حلاوت بخش شکر ریخته پیش
بدولت خسرو پرویز همیش | ولیکن ماهها ماهی علاش
چو در ایوان شاهی با نهادار | ز ایوان فلک کیوان قطار
ازان نیک اختر برج لطافت | نمودی مشتری کسب سعادت
چو گهری تیغ تیزش عزم خونریز | به بهرام آسمان کین پرهیز
ز روی ماه چون تیغ کشاید | رخ خور شب ماه از رونق فتادی
نشستی چون به بزم عشرت و سور | فلکها در سر تا مهد صد شور
[illegible] | نثار قالب بحر از الف [illegible]
[illegible] | [illegible]
بدانا هر یک افلاطون زمانه | بدانش فهم در حکمت یگانه
بحکم هر یکی همراه بعده | بهر کار یکی نیکو خطا بعده
بهر یک آمده [illegible] | زدو نامان هر صنعت چنین چند

بفرمان

بفرمان ملک بعد از بهار شش | حکایت ز روز آب آموزگار شر
شبی زان بزم خسرو [illegible] | نشسته همه جام ارغوانی
جهانی بیت فیض ماه [illegible] | نوا ز مطربان نغمه گفتار
نو لبها کرده غنچهها را فراموش | فدا این راه غنچه را [illegible] هوش
هوای نو بهار و فیض صهبا | نوای ز غنچه وردی زیبا
دل پیر و جوان را برده از کار | ز غنچه خط ها سبزه زار
یا هر کسی بعالم هوشمند است | نشاط انگیز جان [illegible]
بهار و روی یار و گشت مهتاب | بس انگه جرعه زان آتشین آب
چو ممکن خنده دهد عقلت [illegible] | [illegible] در بهار [illegible]
غرض چنین فیض می را جده [illegible] | شده از [illegible]
حریفان جمله در صحبت نشسته | عروس نطق را پیرایه بسته

به پیش آمد حدیث خوردنی | طراز بزم شد وصف نکویان
یکی از زمره گفت آن یک از او | یکی از مهوشان [illegible]
چو زان خوش سپر بزم [illegible] | [illegible] وصف [illegible]
حدیث نکویان [illegible] | و هر حرف ازان [illegible]
ز وصف یار خوش [illegible] | [illegible]
زهی دولت که با زیبا عذاری | بجو [illegible] کناری
بجوید [illegible] | که از لبها کند غنچه [illegible]
دران ویرانه باشی دل شاد | [illegible] عالم [illegible]
اگر ممکن شود [illegible] | غنیمت دان که آن [illegible]
[illegible] | [illegible] فاف [illegible]
زبان شوریده عشقم | ازان شوریده شد نظم کلامم
رموز عشق را هر کس [illegible] | [illegible] سخن [illegible]

[illegible] درین بزم دل آرا | چو وصف نکویان شد [illegible]
کشوده آن [illegible] سخن سنج | بمفتاح زبان قفل از در گنج
زبان [illegible] | دعا [illegible]
و [illegible] | شهنشا [illegible]
نهالت [illegible] | [illegible] جهان [illegible]

تعریف [illegible] از بزم [illegible]

شنیدستم که [illegible] | که هر [illegible]
درین [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] لطف [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دست صنعت [illegible]
[illegible] | زگلهای چمن [illegible]

ز بختش بهشت نکهت زرد باغ
چو رو دیدش در جهان روشن چراغ
نه هرگز مصحف را نور داده است
گلش بر صفحه گلزار نازست
چراغ عارضش عالم فروز است
گل رخساره اش گلشن طراز است
بعشوه گیسش مهدوم فریبست
حدیث جوهرش را عالم لوح
خیال نازش سودای دلهاست
غم عشقش الهام جاری است
تماشایش دگر نهاکمند است
هنوز زلفش ادای سور جدا

نگه ... روشنی گشت باغ
چو رخسارش جهانم تازه باغ
نه هرگز در بروی کس گشاده است
زبار نوبهاری بی‌نیاز است
ولیکن بر تو نشسته داده سودا است
بقدر آرزویش دیدار خلد
بغمزه چشمش آشوب تست است
بحسن آن بهار نقش آفاق گفته است
حریم درگهش ماوای دلهاست
بهان غم صد هزاران گل زراست
لبی که چون ... سقدا
هنوز زلفش تهدید ... دستان

هنوز این دلداری نداند
هان بالکه کان سر ارم بازیست
شب در روزش هوای سرگشت
بیان بلکه بهشت عشرت آرام
هل همیشه آتش شوق نگار است
ازیشان زمین سحر ...
چنان این داستانش نور بخشید
بنازم عشق را کز داستانش
حدیث نیکوان چون دل کشد هم
بابا عشق چین افسرده گار
هر آنکس را هوای عشقبازیست

بجز رسم ستمگاری نداند
جهان غافل از رسم دلنوازیست
برو در دشت ابر و کار کستیست
ز لطف اتفاقی خبر یاری و جام
نگار رشک لیلی دلها فکار
ب ... عشقی ... در نوردید
که او از عشق و همش جو فرا
شعوری غارتگر آفاق جان
نظر در روی شان چون آینه خم
زبار رفع پریشیده سیلار
نخستین شرط از جان بی‌نیاز

بیان عاشق ...

براه عاشقی ناگوی ...
ولی راهی که گر عمر ... زراه
اگر آن راه ... نوا
چو حسن دلکشش ... عشق
نه دل ماند نه طاقت ... هوش
شراب دیده گلگون ...
بیاران گفت زان کارم قرار
بیا شیدای سودا خواهدن ...
چو زین افسانه دل گرم ...
حریفان جمله در حسرت ...
روان کعبه هر کس ...
شهنشه خشم حسرت ...
... آیا ... آتشین ...

بیاری جان بباید راه پیمود
نه اغیارش ... پیمانه انجام
بیا با خرق عمر جاودان
شنیده بهانه عشق
شکوه خسروی گشتش فراموش
نگاه اقبال ... ج بالیش
ولی کاری عجب دشوار ...
نگار اقبال ... ری ...
بقصه گشت ... ره ...
براه ... چون ...
گرفت اندر سر ... عشق ...
بر از خیل دیده ... پر راه
زملک دولت این کاروانه

هر آنکه روی این مسکین گشاید
رسد کاصحه ... شده ...
مبارک سعدی فرخ پیامی
که این بار آید از دیاری
شبش را شمع شادی ...
شبیهی از گل ... آشش ...
نخشد اکهی از داستانش
نسیمی ... از طرف کویا
نباشد زان بلا ... بلایی
مبادا هیچ کس ... ری
کسی را دل مبادا در غم یار

که این ... ز بالای دل گشام
هر از یارش بگویم حسبت حال
رسانم از بر دلبر سلامی
... هر شش را در عبار ری
بقدش جامه ... لت ...
ز جانان نکهت جانش ...
نشان کو بر زبان ...
که یادی ... از دلدار بویا
که ... گوشش بر آواز ...
که ... صعب ... دان کار کار ...
که این اندوه دشوار ...

چو شه را انتظار از حد برون شد | بدل دوری که بیند و شش فزون شد
رسید آنوقت کز اندوه دیدار | فتدش را به سوار یا سر و کار

رسیدن حکیم نگار روان ارژنگ و بخشیدن [illegible] و آگهی صورت [illegible]

یکی را از آن حکیمان هنرسنج | که می گشتند بهر جستن گنج
گذر افکند بر دلکش سکایا | برای دیدن فرسخ کار دانا
چو معشوقان همه در دلربایی | بروی جمله رنگ آشنایی
همه سرمایه شان از همه جانها | متاع جمله کالای روانها
ستوران چنین پر زلف ان دلکش | ز نرمی آب و در شدی چو آتش
جرسها چنین نواسنجان خوش آواز | پیام آمده از معشوق طناز
چو رنگ آشنایی دید ازیشان | حکیم پرهنر پرسید ازیشان
دوا یا از کدامین گلستانید | که تسکین دل و آرام جانید

خدا را از که این شهر خندید | هم از چشم حقیقت ارجمندید
بگفتندش که زان فرخنده گلشن | که خوانندش بعالم ملک ارمن
هوایش روح بخش جاودانان | فضایش مرتع رعنا غزالان
نسیمش باج گیر نوبهاران | زمینش جلوه‌گاه کعبه ارزان
دماغ جان معطر از نسیمش | مفرح چون دم عیسی نسیمش
دران عشرتگه فردوس مانند | دران گلشن سرای خلد پیوند
نوازان عندلیبان بر سر شاخ | نواخوان مطربان در صحن کاخ
بهشتی حوریان هر سو نشسته | بهشتی حور در وی دسته دسته
کشان از هر طرف غنچه خوران | بروی سنبل و گل طرف دامان
بزانوی چمن گل بوی چو سنبل | شکسته قدر سنبل را دو گل گل
نمیدانیم تا حکم خداوند | چرا ما را ازان کشور پراکند

کس ار در حیرت آباد بهشت است | همان چشم آیش کان پرورش است
بایشان گفت مرد نکته پرداز | ز هیچ بوم نشانه از شما باز
خبر خواهم ازان شهر دلپسند | که خوبان همه از وی خداوند
بگفتندش که این شهر یاریست | که از شاهان ارمن یادگاریست
بنا بهر دو مهی حور سرشته با | تعالی الله چه نیز پرسه و خوبان
کنیزیست سریر شهریاریست | که با نازنینان در سواریست
هزار از لعبتان نور سینه | همه در مهد دولت پروریده
بمغز حضرتش را چه دار نر | بصحرا در رکاب او سوارند
بروز و شب می عشرت بکامست | لب او و ماه در شرب مدامست
چه گویمت ازان فرخنده منزل | چه گویمت ازان غارتگر دل
یکی از نقش بندان هنرمند | نگار نقش از خامه لبند

خریداران رسیدند از هر کرانه | تهی کردند هزاران گنج خانه
ز زر و گوهر نخز وار و نخز دام | بدو دادند زر بهر شده آن
کهن آنان بهر کشور همیشه | ازان نقش عجب صورت سرشته
با همراه یکی زان نقش چنین | نهانی جست با چندانی نشین
گرت افسانه نیست باور | ازان صورت گره بگشای زین پر
چنین از این نشانها نام | دگر گویا که از فتنه های جهان شد
بایشان گفت ما را شهریار است | که او را بادشا بوشیار کاریست
شتاب آورد از تو شش تا برنج | بدامان شما ریزد بسی گنج
بود همراه نیز آن نقش بر کار | که بهتر زو نباید شش خریدار
بفرمان وی از آن منزل آهنگ | بسوی قصر شه کردند آهنگ
حکیم آمد ثناخوان تا بخسرو | که بر خسرو مبارک دولت نو

رسید اینک ز ارژنگ کاروانی — رشته زین جهت بایشان نشانی
بلوحی نقش بندی رشک ارژنگ — که شبیه نقش آن خسرو ملک
کنون انان که آن تمثال دارند — چو دولت بر درت در انتظارند
اجازت گر بخواهد در آیند — در ار گنجینهٔ گوهر گشایند
بفرمان شه آن آزاده مردان — پی کسب هنر آفاق گردان
شتابان در درون تمثال در دست — چه تمثال ایت اقبال در دست
چو خسرو دید در آن نقش گلرنگ — ز خود شد بیخبر چون نقش دیوار
از آن نقش عجب لختی عجب ماند — زمانی در میان تاب ماند
پس آنگه گفت کز گوهر سنج — بها زر کان بها دادند و یا رنج
چه باشد هر آن دارد وی در رو — دار افلاطون بحکمتش پرورد
جهان دارو را نام او شهر آب است — که تا گویم جهان نقش پر آب است

بیا مطرب

چه مطرب زان بمضراب بر رود — نخوان آن نقش با بانگ بربط و عود
که تا از نقشها جهت پرکار — حریفا ز انگویم داغ پیمار

شدن اشتغال نوازش برجان پرور و خسرو از ... ل نده و نغمه
شاپور که باره چاره جوی اوصاف مه طلعت ... خسرو ...

نواسنجی ببزم می پرستان — سرود این قصه را از روز بگذشت
گرفته دورا ازان مستان دل گشتر — نه چندان بود بغل دل زار تشر
که روز از شب نشناختی از ان — بود فارغ دمی زان درد جانسوز
بهر یک لحظه در محفل نشستی — بمحفل ساقی خوش دل نشستی
فزاید نشر رشاشی در سر او — شعر زپی سر او افسر او
از آن مستی شد یک لحظه هشیار — دمی از باب حاجت راه هموار
گهی غافل تواند شد ز زاری — تواند گاه لختی برد باری

بلی آنکه عشق آتش فروزد — نخستین خرمن طاقت بسوزد
در آن محفل که نقش عشق بستند — قلم زنان به طاقت شکستند
سریر عشق را هر جا نهادند — صبوری را بآنجا ره ندادند
سپاه عشق هر جا خیمه افراخت — صبوری رخت خود بگرفت بگریخت
بشاه عشق زیبد پادشاهی — که ملک اوست از مه تا بماهی
سرافراز از آن گشتهاند شاهان — همه خاک رهی آن آستانند
جهان شاهان بعالم شهریارند — ولی در حضرت او پرده دارند
دل را عشق چون سازد وطن گاه — بجز معشوقه کس را کی بود راه
کسی چون دل نهد بر مهر یاری — در آن دل غیر را نبود گذاری
ندارد مطلبی عاشق بجز یار — بجز یارش نباشد هیچ کار
نخست از خبر ... جفت — پس آنگه یار را در دل وطن جست

شهنشاه

شهنشاه دیار عشق مجنون — علم زد چون بطرف کوه هامون
گرفت از هر دم عالم کناری — بغاری گرد جا در کوهساری
ز ملک خویشتن رخت سفر بست — ز یاران وطن نظاره بر بست
گرفت الفت دلش با وحش لیلی — ز یاد لیلیش دل شد تسلی
رمید از دوستان و آشنایان — برید از همرهان و همرهان
ربودش لیلی از سر آنچنان هوش — که نام خویشتن گشتش فراموش
چه روزی جستجوی او شد — بصد افغان و زاری سوی او شد
گهی دیدار ... افتاده — بروی خار خاره ... افتاده
غبار محنتش بر تن نشسته — دو دو دامنش بر دامن نشسته
رخ نیکوش زرد از درد گشته — گل سرخش گیاه زرد گشته
بتاراج خزان رفته بهارش — رسیده رنج‌ها از روزگارش

چو آن پرحزین دید پیش حسن زار / فشانده از دیده خون آب گلنار
که ای نورسته سرو جویبارم / بهار غم به باغ نوبهارم
چه آفت دید یارب گلستانت / فتاد از پا چرا سرو روانت
درین کهسار خوار و خاطر افکار / چرا افتاده‌ای بر خاره و خاک
چه باید از رمیدن با دد و دام / نگه دام و دد با آدمی رام
بیا جان پدر پند از پدر گیر / دل از اندیشهٔ بیهوده برگیر
پدر آمد به بالین تو برخیز / ز آه درد ناک او بپرهیز
جوابش داد مجنون از سر درد / که گر لیلی نه برخیز برگرد
مرا نام همه از خاطر برفت / چه دانم مادر آمد یا پدر رفت
جهان و هرچه در وی رفتم از یاد / بجز لیلی که نام او فزون باد
دلی یاران شد در زیر این بار / که چون خواهد شدن انجام این کار

همه روز فکر کان محنت سرا به / همه در چاره کان گمگشته شاه
بسوی شاه گیتی راه جستند / ره اندر حضرت درگاه جستند
زبان در مدحت خسرو گشودند / پرستشها که می‌باید نمودند
در گنج حکایت باز کردند / نخستین از دعا آغاز کردند
که ای سرو ریاض خسروانی / گل نورسته باغ کیانی
سریرآرای ملک کسری و جم / جهان سالار دارالملک عالم
شهنشاهان کشور جاگیرانت / نظام شرع حجت حکم روانت
مدار نه فلک بهر رضایت / فراز آسمان بام سرایت
عروس ملک در عقد دوامت / شهان روم و چین هندوی بختت
تو شاهی و شهان زاغم رهیده / ترا جز خاطر خرم نه بیند
بلای عشقبازی صعب کاریست / لباس عشق را کس ناگزیر است

شهانا راه عشق دشوار است دشوار / گر رنج عشق بسیار است بسیار
براه عشق اگر خواهی زنی پای / شبی می‌باید از سنگ خارا
تو نازک پای و ره پرخار و خاره / ازین ره بهتر ار گیری کناره
درین ره شیرمردان پا نهادند / چو شیران پا درین صحرا نهادند
نیامد از تهی زانها خبر باز / که کس آگه نشد ز انجام و آغاز
بجز زاد ره این دشت خونخوار / غم دانه و رنج و درد و تیمار
تو نازک طبیعت غم چه دانی / تو شاهی دیدهٔ ماتم چه دانی
شهنشه پای بر روی گل نهاده است / رهش کی بر سر خارا فتاده است
همان بهتر که ما در چاره سازیم / بکام گوش کین خصم تیر بازیم
براه چاره سازی پا گذاریم / همه پا در ره صحرا گذاریم
مگر بنیاد این محنت سرا به / دل شه از شکنج غم رها به

میان جمع شاپور هنرمند / شکفته از حقهٔ لب گوهر چند
کز من رفتم پی انجام این کار / اگر اقبال شه گردد مرا یار
همراه آن افسون که میدانم بخوانم / کنم کاری که دانم هم بتوانم
برآرم ساعتی صد رنگ از نی / کنم هر لحظه صد نیرنگ سازی
در گوهر آشکم یکجا برشته / کنم همسر پری را با فرشته
بگفت این و ز شوق از جای برجست / پی رفتن میان را تنگ بربست
گرفت از همرهان در دم کرانه / بصوب ملک ارمن شد روانه

رفتن شاپور بر دار الملک ارمن و نقش بستن تمثال خسرو در شاخ درخت آن باغ

شنیدستم که چون فرزانه شاپور / چنان سرعت طی کرد آن ره دور
بدار الملک ارمن راهش افتاد / گذارش در کشور آن ماه افتاد

برسم ره نوردان آمد از راه   گرفت آرام در کنج شبانگاه
یکی را دید زاهل آن ولایت   گشود اول سر درج حکایت
ز هر کشور سخنها کرد آغاز   بپرسید آنکه از شیرین خبر باز
که منزلگاه شیرین را چه نامست   که این منزل از آن مه را مقامست
درین کشور کجا دارد وطن گاه   گر ابشد بسوی حضرتش راه
اگر باشد کسی را آرزویش   چسان ره می تواند برد سویش
جوابش داد مرد نکته پرداز   که هستی بی خبر انجام و آغاز
هوس داری وصال پادشاهی   که سوی او شهنشه را نیست راهی
گدایی سوی شاهی ره چه خواهی   گدایی تو گدا از شه چه خواهی
شنیدستم که روزی تیره زاغی   نشیمن کرد بر شاخی بباغی

بنخلی دید بازی خوش خط و خال   چو طاووس نگارینش پر و بال
تذرو و ماغ و کبک کوهساری   ز رشک از حسن او مرغ شکاری
سرشت خویش را چون دید تیره   شده زشتش از بسکه او چشم خیره
بگمان شد واله نقش نگارش   بر آن شد تا شود هم‌چیده یارش
ولی صید هوس آمد به پرواز   نشیمن کرد در پهلوی شهباز
گرفت از شاخ و بالا پر گرفتی   که با یارش بود هم آشنایی
چو آگه گشت شهباز خجسته   که صید بسته آمد در بر نشسته
ز روی خشم تندی در وی آویخت   ز شاخش بال و پر در دم فرو ریخت
تو زاغی زاغ را با یاریت کار است   همای را بکس کی در شمار است
بپا از صحبت شیرین بپرهیز   ازین کشور سر خود گیر و بگریز

بگوشش پور گفت ای مرد هشیار   مرا از صحبت شیرین چه آزار
ندارد هیچ نقصان گر که آید   نگر کس را حدیث شاه باید
مرا چون پیش از اینها بود معلوم   که هست آن شاه پیش از این مرادم
گذر افتاد در اقلیم دیارش   خبر پرسیدم از آیین کارش
جوابش گفت آن مرد هنر کیش   که گر خواهی نشان از مهر و کیش
بود در ملک گنجه تختگاهش   نشسته با بگرجستان سپاهش
ولی در ابتدای نوبهاران   که میگردد خرم مرغزاران
بسوی ملک بردع می نهد روی   شکار انداز نیکو در آن کوی
کنون بخت تو گویا در بلندیست   بگردون اخترت را ارجمندیست
که اینک چاکرانش در آن زمین   چو گل بر سبزه شادروان کشیدند

چو نور از خرگه خاور سحرگاه   شه طالع رسید از راه آن ماه
بحرگه در فلان صحرا کند جای   ز رفت کار بست بسم الله برپای
چو این افسانها بشنید آزاد   در گنجینه تدبیر بگشاد
خجسته صفحه آورد در پیش   رقم زد صورت شه را کم و بیش
سحرگاهان که مهر عالم آرا   شد آراینده این سبز صحرا
رقم زد نقش بند صنع داور   مثال مهر را بر لوح خاور
برون آمد غم از فرزانه شاپور   بسوی آن دشت شد از حق منشور
فضای دید رشک چرخ خضرا   چو اختر ها بر وی سبزه گلها
تو گویی خاکش از عنبر سرشته   درو گلهای رنگارنگ گشته
گل او از گل جنت نمونه   شکفته رنگ رنگ و گونه گونه

ببین [illegible] سبز [illegible] — هوا را [illegible]
چمانی سرو [illegible] — بروی شاخ گل [illegible]
هوا از لطف [illegible] — موافق با مزاج [illegible]
گل صد برگ [illegible] رنگ [illegible] — شقایق [illegible]
بروی تازه گلهای شکفته — بهر جانب [illegible]
خوش الحان [illegible] — بروی سبزه ها [illegible]
هوا [illegible] — زمین خرم ز سنبل [illegible]
درختان [illegible] — ز نخل [illegible]
سراسر دشت بوی [illegible] — شمیم سنبل [illegible]
ز هر سو [illegible] — بروی سبزه [illegible]

چمن آن چمن [illegible] — بهر سو [illegible]
از آن خرم چمن [illegible] — [illegible]
از آن صورت [illegible] — [illegible]
از آن صحرا [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
از آن [illegible] — هزاران [illegible]
نگارین لعبتان [illegible] — [illegible]
[illegible] — نشسته چون سلیمان [illegible]

همه چون گل ولیکن بشکفته — همه چون [illegible]
[illegible] — [illegible] دل [illegible]
رخ چون [illegible] چون گلهای گلزار — [illegible]
[illegible] — [illegible]
لب چون لعل [illegible] — [illegible]
تن چون [illegible] سیم [illegible] — [illegible]
همه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
گل و سنبل [illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible] جان و دل [illegible]
[illegible] — ز برگ گل شکر [illegible]
[illegible] — ز نوشین لب [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

نوای مطرب و آهنگ مرغان
[illegible]
[illegible]
[illegible]
نوای ارغنون و نغمهٔ چنگ
[illegible]
نوا سنجان غزل خوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
هنوز [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زلیخا ... مرغ خوب روی | گل نورسته باغ نکوی
... دولت و شاهی ... | ... ... و ... ...
که ... شد ... و ... وصل | ... ... طلا ... ل
میان همسران ... | ... ...
چو ... ... | ... ... عشقی ... ...
... ... | ... ...
و ... ... | ... ...
... ... عشق ... | دل ... ...
... ... | ... ...

... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... دل ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
اگر این ... ... | ... ... دل

... عشق ... ... | دل ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
زلیخا گرچه ... ... | ... ...
... ... | ... ...
چو ... شد دل ... | ... ...
... ... هزاران ... زلیخا | سوی مصر ... ...
زلیخا را ... ... | ... ...
ز عشق روی یوسف بال ... | ... ... سوی مصر ...
بصد رنج ... ... | کشیده رخش عشق سوی ...

... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ز عشق ... ...
... ... | دل ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
جهان ... ... | ... ...

[illegible]

در ایام [illegible] که شد | عنان گه [illegible] گشته
پر چشمی [illegible] بسته | بجای همه [illegible] شده
[illegible] پیش [illegible] | بازنکو دیوان کار [illegible] تنگ
[illegible] | عجب [illegible] دیده
[illegible] | [illegible] تقیسا بشیم [illegible]
[illegible] | [illegible] کسی [illegible]
[illegible] چنین [illegible] | نگر [illegible] بود کار [illegible]
[illegible] | [illegible] کسی [illegible]
[illegible] | [illegible] دیده [illegible]

[illegible] | [illegible] بار [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | زمین [illegible] نشسته
[illegible] | دران [illegible] عشق [illegible]
[illegible] عشق [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دیده [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دیده کسی [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] آن [illegible]

[illegible]

نهان از همرهان کنجی گزیده | ز اندوه دل انفاس [illegible] کشیده
برای دلداری نام رشته | بلای [illegible] آیم [illegible]
[illegible] ام که بودم [illegible] | [illegible] پرسم از [illegible] بخت
[illegible] ام چین [illegible] | [illegible] ام از چه ره آیم [illegible]
گلی [illegible] ام راه [illegible] | [illegible] از که [illegible] ام [illegible]
[illegible] ام [illegible] خواب [illegible] لی | [illegible] آمد [illegible] چشم [illegible] لی
[illegible] ام دل آزاران [illegible] | [illegible] ام [illegible] چشم [illegible] شد
اگر خواهد خدا [illegible] | [illegible] ام کرد عالم [illegible]
[illegible] بشنور [illegible] | [illegible] کام [illegible]
[illegible] چند [illegible] | [illegible] از [illegible]

[illegible] آتش [illegible] | [illegible] اکر [illegible] ام [illegible]
[illegible] شکفت [illegible] | [illegible] لی [illegible] مهمان از [illegible]

[illegible] شیرین [illegible] آتش [illegible]

[illegible] سم [illegible] | کلی [illegible] مهمانی نشسته
[illegible] عشق [illegible] | ز جا [illegible] است [illegible]
روان شد [illegible] هزار [illegible] | [illegible] صحرا اگر [illegible] آهنگ
فضای دیده پر [illegible] خرم بهشتی | در و صنع خدا را کار [illegible]
[illegible] رنگ گلی [illegible] | خط نو خط [illegible] سبزه [illegible]
[illegible] خرمی [illegible] | در و عنبر ز گل [illegible] گشته
[illegible] باران [illegible] | [illegible] کیف صهبا [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] از [illegible] | [illegible] تنگ [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | چو چشم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] چشم [illegible]
[illegible] | [illegible]
دگر ره کرد از جرم کناره | [illegible]
[illegible] شیرین [illegible] | [illegible]
بر آمد [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] | [illegible] خیل [illegible]
[illegible] | چو [illegible] گاه [illegible]
[illegible] | بهار است [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | ز عکس رخ [illegible] آتش فکنده
[illegible] | [illegible]

فراقش ... | ... و تنها ...
غمی چون ... شت ... | در آمد در حریم شرع ...
حریفان ... | سبو را سنگ ... گشته
ولیکن ... منفصل ... | ... از آن ده ول ...
از آن آمده ... | هم جان عزا ...
نی ... عشق ... جانست | بشهر عشق جان ...
... | وزان کشور ...
وزان ... کهن | چو ... خویشتن ...
وزان کشور ... | شهید ...
پرستشگون ... | ... از ...

... | ... نشسته
... | ... از ... آمده ...
... | ...
... | چو محنت انجمن ...
... | چو ...
... | چرا که از ...
... | هزار ...
... | پس ...
... | صحبت ...
... | ...

بکام ... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | غم نهانی ... محنت
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

شود اگر [illegible] آدم [illegible]
دل [illegible] هم [illegible] دست [illegible]
گریبان [illegible] دلم [illegible]
[illegible]
[illegible] خوب روی
[illegible] نقطه [illegible] پیشش
[illegible] هزاران [illegible]
[illegible]
دلم [illegible]

[illegible]
[illegible]
هر انگشت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] هر که روی [illegible]
[illegible]
[illegible]
گریبان [illegible]
[illegible]

سخن [illegible] انگشت
[illegible]
[illegible] چشمان
[illegible]
[illegible] نقطه ای که
[illegible]
که این نقش [illegible] نقش [illegible]
که این [illegible] که
که این کلک [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] چشم [illegible]
[illegible]
[illegible] نقطه [illegible]
[illegible]
[illegible]
که این [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

پرستید آن چو من آنگه گسسته | هم دو از خشم آن گشته
همه گفته ما و چپ ره گاه | بجان گوش خشم کین گاه بیت شواره
غم شفقت ما این غم بیت بر | و کس غافل که از جهان کای
همه بجسم ره سحر اسپارم | همه سر سهی صحبت ما که دارم
کنم آهنگ در کوهی و دشتی | ببر بیسم از که ره سر گذشتی
بهر باغی روان کردم و راشی | بکرم از لب نی دره سر آتی
کسی شاید که این احوال دانم | بگو هر جو زین شب ده
بیاسایم بدان آتش آب | دو آتش آنکه بر خرمن آب
بکر بتاب کردم راز کردم | نهانی راز ما را باز گو ... م
بیا مطرب بر آر از نغمه آهنگ | مغنی چنگ زن از پرده چنگ

[illegible]

... غافل که از خویش نادم	مگر افسانه از این درد و سوادم

چه اندیشد بر روی دوست لعل گریان شیرین غمزه ... [illegible]

شب تیره ستم آمد آن رسالت | از او رنج هم از او دم کبابت
بسوی کوه و صحرا او زغایت | هر سو ز ... غم رم
همه لوی بصحرا ابر کوه | روان گشته ... رو دوره
همه روز کردم ... زین بیشه | پی تدبیر کار خویش گشته
ز کوه سر این صوت ... پیم | غم این جگر از این ره برشته ام
که هم اکر از دل کام این کار | پری و پروانه گه گه چون بر کوار
همه ره این حکایت میبرد او | بکشف راز کوشش ... مقصود
و ز آن حالت ... خوش بود | کسی از نطفه تا کشش...

چو ... لعل لبهاش شوره ... | رخ آمد ... هم مطرب ...
بتقصیر و رستگاری عشق ... | عنان کس بست ... گریان
نگو بسکه ... لب ... | و لیکن صحبت ... نوبر ...
صلاح بیشه کزین ... آهنگ | کنم نکته کیست ... آن ...
زخم خویش ... آتش ... | کنم خود را اصلاح اندیشه ...
تند بری ... بوم جان ... کار | ... گمان اندیشه ... داده
در ... رنگ را ... گمان ... | شوم ... بجز ... ...
هم از افسون گری ... گه ... | بنای عشق کرده استوار ...
و زین اندیشه ... ای ... | ... خان ... ...
از آن پیدا ... چه ... | سبب آنکه ... ...

چو شیرین زاد این سحر آفرین را | بصحبت رنگ ... چون ...
گفت این ... آورد ... | ... گرد ... ... آیت
بسر خوش ... باد ... بر ... | ... اگر شوم ... ... آتش
برسید از آن ... نامه | سوی ... ...
... ... تو از ... من | ... ...
... ... این ... | ... ... و ...
... ... | ... ...
... ای ... ... | هر ... ...
چو ... ... | ... ...
هم را گفت آن راه ... | ... ...

بهره گاه شمشیر آمد از [illegible]
زبان بگشود و از لب گوهر افشاند
برای ماه فلک [illegible] دوست
بخلف [illegible]
خواب چشم مست [illegible] دل
شکست [illegible]
ترنج [illegible] غبغب تر
روان [illegible] الهی
به [illegible] عالم [illegible]
ز تو [illegible] جهان [illegible]

بجه [illegible] زلف [illegible]
نظر [illegible] لب [illegible]
شب [illegible]
شکر [illegible] وصل [illegible]
[illegible] شمع [illegible] دل
[illegible]
هلال [illegible]
مطلع [illegible]
[illegible]
شب [illegible]

[illegible] چنین [illegible]
[illegible]
[illegible] گل [illegible]
[illegible] باغ [illegible]
[illegible] غم
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
جهان [illegible]

[illegible] شمع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
زمین را گر [illegible] صحرا [illegible]
[illegible]
ترنج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جهان [illegible]
[illegible]

[illegible]
جهان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فلک [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
اگر [illegible] صحرا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

سر افتاده ام لیک مشکل | زبر افتاده ام لیک در گل
خدای آنکه در وی راز کردم | نداری [illegible] را [illegible] کردم
نگرگس [illegible] از [illegible] | [illegible] بزبان [illegible]
برسته رای جو [illegible] | [illegible] برش [illegible] کی آمد ازوم
[illegible] گفته [illegible] کردم | [illegible] از [illegible] کو [illegible]
حکایت از [illegible] آغاز | [illegible] آن [illegible]
[illegible] کردم | بقصه [illegible] آنکه [illegible]

حکایت نقش کنیزان شاه [illegible]

[illegible] | [illegible] نکرد ان [illegible]
مثل [illegible] | [illegible]

[illegible] نوشس [illegible] | شبرا [illegible] آب [illegible]
[illegible] | زنگ [illegible] لب [illegible]
سه چشمی [illegible] | صفه [illegible] نای چمن [illegible]
[illegible] | دهانش [illegible] تا [illegible]
[illegible] | [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] | [illegible] سنبل رنگین [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
باغ [illegible] سرو [illegible] | [illegible] جا [illegible] گره [illegible]
[illegible] | [illegible] ز [illegible]

نکاهی آن پری [illegible] افکند | [illegible] افکنده
[illegible] دل | [illegible] شکفته
[illegible] پری [illegible] | [illegible] شمشاد
[illegible] وخال | [illegible] زیبایش [illegible]
[illegible] خورد [illegible] | [illegible] نکو [illegible]
میان [illegible] نی | مثل [illegible] نی
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] بسیار
[illegible] | [illegible] بالای [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] دل | [illegible] منزل
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] حیرت [illegible] | [illegible] حیرت [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

سخن باید که باشد بی کم و کاست
ز من این نقد ها را راست گویم
که تا زین پس نشیند در دل سنگ
ز نیساری که رشک گوهر افشاند
تحشی گر نگاهی چشم بیند
بگوی از رشک شب باشد
به پیمانی که شور گوهر انگشت
بگفتاری که حال خشک نارش
عرض بیسه هزاران نازنینی
ولی گشت از ورنگ گوهر از آهنگ

ز عنبر از صد نشانی کان بود راست
عنبر را ز راستی راهی بجویم
و شمایل گمان را خداوند
از روز سخن در دل دارد نیشت
تعهد از رهزن چهره و دل انگشت
بود که عکس سنبل بیست
کجا در نرگسی گاه شوب در انگشت
ز رفتاری دو جان باد شادی
بای نجر ار کرم کرم تو بینی
به بیانم که رم چشم صبور

ز شرح مهر ایام ز غیب ایام
سیاه در سیاه ان باغ و داغ
ز نرگس گاهی تعلی بی بسته در جای
هر سحر از گرمی آه از ناشنیدن
هر منزل است طی شاره بیچید
ز بی آرامی بی روز بیگاه
دل شوریده آتش بیکران
نه انشست گاه حال بحث
باهم سر طعنه حوران چینی
عشق نسیب به ز آرام بیز

کشید شاه از غیب بر خوان
کلک انشه دل بیگانه داغ و داغ
نهی خود کش از کی و بینی
بسر عشقت بچه زلف بند
ولیکن در زبان آورد هر دو دنده
نه خود کشی ب ارباب نیش
نه خود آگاه نیش تا آزرده از
دل پر شور در این باب نشیند
نیک بست در سینه هم سراه
کار بیگانه و شاه و ارش

ز نالی عاملی از آن دو جمع هم
چه دانستم سر این شیخ و چند
گروهی نیز در انکار انکار راه
ز بیشه عشق از اعماق کشش
سخن گوی نمی سحر ارسید هم
نگه دار از من ارشک کاکل ن
نسیب شیدا کامی گستر نید
همه در فصل عشرت نشستم
بشیر من نازک شیرین سخن کام
از من غیاب ز جامه که ان

دل لی و دریا کار اگر نهی هم
نه بینند عشق ایدر از دین بی آهنگ
کجا زین ما هر اندیدم آگاه
کی نعل ولیکش باشد و آتش
ز رنج ره آرام از بیدم
فرود آمد و من حرف نیرنگ
کی از در زهره هم عیش چند نه
ز شوقش می رنج زاره رسیدم
شماری در مشغول می زیبم
ز نقش آتش آکه از زجه جهان

ز زین عامل عشق در کتب
ز دولت چون آمد ز درگاه
شکر دادگر دایر فرخ گشت
نشانی دیدم از شاخ نرگسی
نشانی نقش گلک صنع بجنب
نگر روی نیاز شکر از راه
نظر چون از دو ران نغز شد ل
ولیکن را دست عشق اندر ازل
ز آن عشقت که دید سلطانی
نظر که بر آن نقش بیرون

بلای در لیلی عشق دو دست
ز راه جان را بسی رسد شبی آزاده
بروی سینه شد گل شده خوبان
نعمه از عهد از سینک بخشی
دل افکار کان از روی پرده خوبان
ولی از دو دانی او دست کرده
ز ران نقد و شه شعر احوال
چراغ شب و نیش آتش او کی
بنحر غم بیش کسی بار و هوش
ولیکن آن نخست و بی ان حیم

ز دو زلف سیاهش چون شبانگاه / دلش را عشق یاری بر دو از راه
کمین [illegible] / خدا بخشد دو ابرو [illegible]
بی درد و محبت خصم جانست / بلای او بلای [illegible]
سپاه [illegible] / گرفتاریش [illegible]
خروشش از دل [illegible] / فغان زین برق پی [illegible]
[illegible] / غمش [illegible]
عزیزان عشق را آتش فزون است / گزان آتش [illegible]
[illegible] / نمیرد تا نسوزد [illegible]
کسی در کام [illegible] / [illegible]
[illegible] / اگر خواهی [illegible]

تو آگاهی [illegible] / خبر داری [illegible] کاری
[illegible] / با قضای [illegible]
جهان را [illegible] / میان [illegible]
[illegible] / عجب دارم اگر [illegible]
چو کردگار [illegible] / پس آن [illegible]
[illegible] / [illegible] چشم [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] منزل [illegible]

ز بیرون [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] ملک [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / ولیکن [illegible]
[illegible] / ولیکن [illegible]

[illegible] انکه [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / جهان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
میان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

پریشان شد دلش چون دید در شهر / گرفت از هوش مستی قوت بهر

ز شوق این حکایت قرچشمش / ز ناشد شد رنگش لب خموشش

پس آنگه گفت پیش پادشا داد / که ای پیرت علی مشغول بیداد

مبادا کار رفت از ایام مشکل / مبادا هیچ از مشغولات حل

مبادا عشق در رو کار رفت / مبادا هیچ هم از کار کارت

شهنشه شنید و بر روی تخت / باقبال همایون کرد رو بخت

نشسته شاد در ایوان شاهی / پریشان را به پیوند دید شاهی

درین صحرا نشستی از برای چه جهت / کسی کو را [illegible] کرد و گفت

چو او بشنید دلدار و دلسته / تو صحبت جان نشسته دارد

تو ای غافل ز کار عشق درگذشتی / نه آگاه از این سوز نه دانستی

اگر گوید شنیدی راز سراری / شنو آن گشت دارم شوق داری

مبادا کسی گرفتار غم عشق / مبادا کس غمین از دام عشق

به تعبیر دلی افتد چو را بیش / شنو و هر که بشنود زیر آتش

بر آرد از دل و از غمهای عالم / کند اسباب عشقش را فراهم

اگر خواهد که یابد غم فزاید / در محنت بر روی کسی گشاید

شد از برش حال از شوق آن / شنو در خبر این کاغذ آری

اگر [illegible] اول این خبر [illegible] / نباشد در میان همه ملک ...

در آورد و دلبری در عرض گاهی / چه او از پیه ای افتد نگاهی

بر آن نگ در نظر نگار درد مدار / به لیکن چاره سازد کار و شوار

بود آن قصه را تا زنده گاهی / بماند در بلای جاودانی

نوید دید ما را زارم دید او / شرح بی از کشته کار و شنوا او

مرا گر بعد ملک نه در میان است / عجب دیدها بعد ملک آن است

خبر این ملک را قانون دیگر / شاه را دید و گشته کشته نه

ز همه آن شاه از بیک نظاره / برید و دل از لب های شکسته جدا

دید ازو دست آن ازره گذشتی / زنده ما بر دل و از جان بر دو هوش شد

اگر در ظاهر است او در نهفته / بهر صورت و هست سیب پیوست

که دست این دو مشکل توان است / بس شگفتی سخن های نازنین است

اگر رسی از او کار رفت بکام است / و گر نه زنده و گم کن جهان دم است

پس آنگه گفت با هم گوش شنوش / مرا دار خوییت هر آنچه زنده بر او

درین گفتار ما را زان نهفته / سخن را پیچ نیست و ز خوانی در نوشت

در پس بحث شاهی شاه پر داد / ترا داد ره عشق ره زن رهی ای

چنان روشن گرای نور روشن / گر شنیدی ما روشن بزم نگار

ز تو زر در هر دو زمی بر شنید جان / شنیده در دل بی پیش بشنو ازو

غم آن عقل و هوش بخش پرداز / شاه کار گر رو لب بر رو دارا

نباشد و بر سر مستانه زر و افتد / نباشد هیچ حرفی زبان بش

شد و بیضه ای از عشق قهر انگیز / تصرف گره را آب پایدار

بهتر از هر چه باری هست کار تر / شهنشه در هر هرزه قضای

ز تو بی ناری بر شنید جان / ز دو آتش بی کم آتش عشق چون نور

که روز و شب با هیچ قدم همت / بسان ملک و طلب آداب دادا

بجز نشر نیم و شرح آتش دست / بجز نیر نی و زخم داستان نش

بال [illegible] پری [illegible] دهن دنیا دار [illegible]

میراث در پیش آن را بستر ...

شبی را از خیالش در شماری … نگارم گفت در جستن که کاری
دلش را شستم و شستم به تخشیر … ز هیبت تاج و ملک پر درِ بخشش
منم جمعی و زآن رو چاره گر آیم … به درگاه دولت از زر و مال برآیم
بسی در راه او رفتم و بسی دیدم … و لیکن از سخن خود شسته و خیزیدم
بسی رفت و نهادی بغیر خوانده ام … گهرهای نصیحت برفشاندم
و لیکن افسون ما بودی نگونسار … تب غم در دلم بگداخت اینسان
چو از این چاره‌ها پای را گسستم … برای جستن آواره گشتم
همه سو سوی صحرا پا نهادم … برای جستجوی [illegible] زادم
روان گشتم هر یک از سر … گرفتم از دو [illegible]
شکستم من بنای کار بسیار … فرو دیدم من [illegible]

چنانکه شستن همه دم زد و گرد … روان بیشتر شدم چون چاره آوردم
به پرسش بود در این ره گشادم … چو پرسیدم گرد از کام و دیدم
که تا دختر این صحرا فشاندم … ز همراهی بخت این چنین بیدادم
نگر گشت کام از بخت بر داد … بگذرد از دیدم این چنین آزار
اگر خواهی چنان تر شرح این راز … چنین گفت آن ناله و سحر بر دار
که این بی‌یار ما [illegible] … دلم گر دم در این چندین نام
بسی عمر و فسون را کار بستم … به بخشش آید این کار این بستم
شدم خود سوی این که گران سنگ … نشستم را به عشق دلتنگ
که در آفتاب خسرو تا چه دارد … راحت رخت تا [illegible]
به دیده را بسی همچشم آبی دم … که را به دیرش [illegible]

نهادی [illegible] از درگاه دل … ز رنجش بر هوا شستم که ایدر کار
و در این اندیشه روی هم برانگیخت … بفهمیدم غمی هر لحظه افزون بار
نهادم همه دم دست عاقل و دل سپر … همیشه محنت را در دو چشم سپر
و در این اندیشه‌ای [illegible] … که چشم گلزاری محبوب
در اسباب طرب دیده نظاری … میان چشم آن افتاد نوری
بدو اشک هر دم آتش غم ز آن گه … دیار آفتاب شد کار زیر آنک
روان گشتم به تحقیق این کار … به صحرا آمدم ز آن زار و جگر سوز
بلندی پای مشرق و شرق حالم … روشن دولت به خدمت آمدم
و لیکن امیدم چنین شد که گونه ام … روشن زمین این بخت حرفم
خبر را جستم از سر زر پنهان زار … نشستم تنها گفتم از دل نیاز

سخن‌های تو چو دست گلش … حکایت‌ها از دو بسی نقش
هر یک با تو قصه‌ها را گفتم … نپوشیدم هر یک ز گفتم
سخن از اشک را تا نهادم … سر را گفتن دگر بودم
شکر لب چو نگه شسته نازم … چشم گشت خون بیدادم
برای کشت با خنده شب … که روز هم [illegible]
من آن بودم که دیدم در روز ما … نیام نیک در عالم
هوس بسیار بدان ادب [illegible] … بگرفت من کی [illegible]
جوان گم گشت در چاه گمراه … مرا در نیک با [illegible]
به افسون چو [illegible] نام که گردی … بعشق شهر را گرد
گفتی به زبان فردا هم … سینه تا نهادی و دل اینست هم

دلا دیده بستم ز شادی ز زار ماند | بکام حریفش ازآن روز زار ماند
ببست بر شکیب دل بود جانم | بکام حریفش شکست کارم
الم را غمی هر که زنده کاری | ز بزم طرب دور ماندم غباری
شکیب نشستم زنده گانی | بغم کاری ازآن دمانی
نمودی پای بسته با من شکستم | بسته بدی جهان ... بجم
که بود هم خزان هر که دیده | تاب زنده گانی دیده
گلستان ناله و از نالۀ رودم | شمیم عنبرین ... زودم
بخت سرو از سرو ... | طراز گل آن شاخ گلشن طرازم
ز گلزار گل صد رنگ غنچه | ز گلم تخت شاخ آشیان رنگ
گل یار دم صفا بخش شاخ گل | ز تاب سنبل ... سنبل

هر یک بسیار جانب دلم | ... چه هزاران عندلیبم
ز دو هم ازو بی ... ران | هزاران جیلم ... ازان
در غم هر هر ... با غم | گرد گفتار دوش ... چراغم
سمن بقی ... بگلزار | چو بر شاخ گلم ... بره
بگلزاری ... و جانب دوری | نشیمن ... گشتم بر شاخ ...
دل فارغ ز ... زند | نشسته شاهان در ... شد
به هوای جهان ... | ... هم ...
... | همه ... خطا ... خطا لم
... | نشانی ... بر شاخ شاخ
گه هم ... دوم ... دروان | ... ز هرگز هم ... شب

هنوز آغاز ... ق ... برفت بیم | چون بود ... زنده گانیم
هستم ... دلبر ... | بیکه ... جوانی دو ...
فغان که ... فرود در آتش ... | عشق ... ز هوا ... ... هم
... ... | ... ... پرواز
... ... بخت ... | بگام ... ... بخت ... وفا
... ... فرخ ... | ... ... بردم ...
... ... | فزون ... ... کرده ... ...
بکام خویش ... | ... بخت ...
... ... ز ... سعادت | چنان که ... ... سعادت
... ... | ... ... چشم

فغان کالکند بخت ... | ... آخر ... ... بستیم
در ... بود ... زنده گانی | ز چشم ... عالم ...
... ... زنده | ... ... دوا ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
فغان کز ... ... | ... ...
... ... بخت ... | ... ...
... ... دیده ... | ز ... خویش ... ...
ز خون دیده ... ... | ز ... چشم ... ...

ز هر ره نقشی برکشیده گوهر | چه افغان کرد زار شب پور
گهی شب را بنفشی بسته ره | در چنین کار را اکنون چه چاره
جوابش گفت نقشی پر زهر نیش | در تمام زز دولت عجب بیم آمیز
ز شرح عشق بگشایم گره بند | بخوانم قصه از هر گونه پیوند
به چشم چون توان دیدن این کار | بخواهم جستن از هر ره این کار
کلیدم شمع ... بخوانم | در کلید را بگشایم ...

وفات هرمز و بر تخت نشستن پرویز

چو هرمز از جهان رخت سفر بست | بغرم ملک شاه رخت بربست
بحسرت گوهر از کان باید جست | نشستی انجمن را کرد دیدار
در آن شب ... | بپادشاهی آمد ...

نشسته بر سریر شاهی آمد | مظفر بر سر ملک و حشمت شاه
نهفت از بیم شخص ... | فروزان ماه و خورشید ...
ز بیداری ... | به دور عهدش ...
ز یاد کردن ... کاری | کمال تن ... را نهادی
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ...

کنون ز سلطنت او زدن رقم است | کاک بر ره کن ز منظوم [illegible]
دوازده ماهه سر و برگ خود را | حد رکن ز رنگ آن نقشها [illegible]
مداد از نی شکر بدهید | [illegible] سرخ گل هر کس [illegible]
ز گردون همت جو آیین یاری | مداد از سفید چشم چون گذاری
که هرگز تخم حنظل زو دمیده | که دو روز [illegible] در دست
کنون خود را بدین ایام خوردی | [illegible] شربتهای شیرین [illegible]
عنایت بر جهان پاینده کرد | [illegible] که حنظل [illegible]
شب تار [illegible] شاهی پرستی | [illegible] پس آن از جوانب سرسبز
کنون با نیک مردان گشت نزدیک | ز [illegible] خبر [illegible]
چو لختی زین حکایتها فراگفت | [illegible] بسته [illegible] خوش [illegible]

[illegible] ز گردش سلطنت را گرد [illegible] | [illegible] از جهان خوش [illegible]
[illegible] گشت از جهان پاکیزه | [illegible] از قعر [illegible] جا از [illegible]
سران ملک [illegible] | [illegible] و [illegible] خویش [illegible]
سپه [illegible] نیک [illegible] | [illegible] و [illegible]
به آیین کیانی را چنین است | سرای [illegible] را [illegible]
کسی [illegible] | [illegible] نماند [illegible]
[illegible] آرمیده [illegible] | [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] چون [illegible]

چو [illegible] | ولایت را [illegible] جوانی [illegible]
جهان [illegible] تازه [illegible] | [illegible] تازه [illegible]

سپهدار [illegible] | سران ملک از هر [illegible]
[illegible] | [illegible] الملک [illegible]
فرو چیده [illegible] | برای [illegible]
[illegible] | [illegible]
سعادت [illegible] | [illegible] چنین [illegible]
[illegible] | شهنشه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | سپهدار [illegible] چنین [illegible]
[illegible] | غلامان [illegible] چنان [illegible]
[illegible] | همه [illegible]
همه طرف [illegible] | [illegible]

[illegible] | سرا [illegible]
[illegible] خشت [illegible] | همه [illegible]
[illegible] شهر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] در گنج | [illegible]
[illegible] محفل [illegible] | [illegible]
شهنشه [illegible] | متاع [illegible]
جهان [illegible] عدل [illegible] | [illegible]
[illegible] عدل و داد [illegible] | [illegible]
بر جهان عالم [illegible] | [illegible]

همه از لطف شه [illegible] گذشته
گرفتار غم [illegible] جا [illegible] گشته

گروهی زان خسان [illegible]
فراهم آمده [illegible] ری

نخوردی [illegible] کشیدند
سرای [illegible] شده

یکایک زان سگان بهرام [illegible]
و بهرام در گو [illegible] علاجش

سپه [illegible] پیش [illegible]
لب [illegible] گلشن [illegible]

بگاه [illegible] آمد فراهم
سر [illegible] بیش [illegible] تر دم

نگین [illegible] بهرام
نگاه [illegible] شد [illegible] نام

سپه [illegible] شاه داده
فراوان [illegible] خسرو [illegible] شده

نگاهی خواهی [illegible] نجل
برآمد [illegible] پیش

ز [illegible] راه بر [illegible]
زبان [illegible] ماه [illegible]

به [illegible] داد [illegible]
زمین شد [illegible] ان [illegible] کوه

چو شاه از کار بهرام آگهی یافت
چنان کم [illegible] آوازه [illegible]

مقرر [illegible] حساب [illegible]
[illegible] تا [illegible]

طلب کرد [illegible]
[illegible] هر [illegible]

سپاهی جمع کرد [illegible]
[illegible] رواج [illegible]

[illegible] آمد [illegible] خواهی
جهان [illegible] رواج سپاهی

[illegible] هم [illegible]
[illegible] گشت [illegible]

[illegible] شد [illegible]
[illegible]

[illegible] گرفت [illegible]
زمین [illegible] حم [illegible]

دلیران [illegible]
مصیبت [illegible] عام [illegible]

گشیده [illegible] خنجر کین
[illegible] بخت [illegible]

نمودی تیغ [illegible]
[illegible] جان [illegible]

چو [illegible] نمودی [illegible]
[illegible] زنان [illegible]

تن [illegible] شان [illegible]
ازان [illegible] کرده [illegible]

ز هر [illegible] پاک
سر [illegible] ان [illegible]

ز هر جانب [illegible]
[illegible] گشت [illegible]

فلک [illegible] نهان [illegible]
[illegible] شد [illegible]

دلیران از جهان [illegible] سر
[illegible] جان [illegible]

ز [illegible] ز [illegible] بر گشت
[illegible] خصم [illegible] کینه [illegible] گشت

سپه [illegible] شد [illegible]
[illegible] شد [illegible]

سپهر [illegible] بهم [illegible]
[illegible]

[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] کام

چو [illegible] جمع [illegible]
[illegible] خورشید

[illegible] فلک [illegible] راه [illegible]
[illegible] خواه [illegible]

[illegible] خسرو [illegible]
[illegible]

یک از [illegible]
یک [illegible] گرد [illegible]

غرض [illegible] یاران [illegible]
[illegible] روز

[illegible] ملاقات [illegible] با [illegible]

صباحی [illegible] صبح [illegible]
صباحی [illegible] طلعت [illegible]

هوا [illegible] عیسی [illegible]
[illegible] نگهت [illegible]

بحر شوخی جهان در سر گشته | زبان با خوی آتشبار گشته
گرانکرده ره سیارات گلزار | غبار چهره هم اندر سر زنگار
فلک با بخت نیک اقبال فیروز | بسر زد راه وادی دید دلفروز
به دیدار آن ملک دلبر رسیده | به پیرامون آن کشور رسیده
فصیحه دلبر و شیرین دلفروز | نکوشیده بپا مانی فرازی
از آن روزی چو دید آن نقش تمثال | ز شوق عشق بهر شکسته احوال
ز بهر وصلش رفته نقد این تن زار | نهفته شد که رنجور در ...
گشته شد اگر وه تیغ و ... | نمی شد ... کسی ... سبک
عروسی شد ... چنینه از سواران | رسیده آنجا و شیرین ...
به دیدار تا رفتن اندر آن سراغ | هم ... در آنها ... باغ

ه   قدامت توأم

ز هر جانب بهاری شکفته | که اندر روی غنچه شکفته
زمین از سبزه ... | هوا از عکس رخسار رنگ ...
بهارستان ... از ... | درو از لاله ... گلهای ...
گروهی نازنینان خوش ... | روان از هر طرف ...
همه سرشار قد ... | لطافت هر یکی ...
یکی از روح کلک ... | یکی از لب زلال ...
یکی از چهره ... | یکی ... لعل ...
یکی از جعد ... غارت ... | یکی ... ملک ...
یکی ... جان از لعل ... | یکی ... زلف ...
یکی از چشم ... غمزه ... | یکی از تیر مژگان ...

ه

یکی از زلف ... | یکی از غمزه با جانها ...
یکی گیسوی ... | غنچه ...
یکی ... دلداری ... | یکی ... از ... شود
سمنبر ... میان ... | نیا ... و فزون از هر چه ...
عذاری ... غبار ... | جمالی ... صنوبر ...
بهار ... | ز رشک ...
شکفته ... | زمین ...
... | مبارک منظری ...
... | نه هر گز دیده ...
چو ... | نگاه کم دیده در ...

چو ... | کی ... بر ... عجب ...
چو ... | کسی ... دیده ...
... | ز چشمی دیده ...
چو ... | فروزان ... اوج ...
... | گر ... جان در ...
... | ... راج ...
... | چه ... از ...
... | بعد ... رشک ...
... | خبر ...
غلام ... | که ...
که ... | که این ...

که ... | که این ...

[illegible]

که در رفتار این آن خوش خرام است
که در گفتار آن شیرین زبان است

[illegible]

چو بودی بشغلی دلی [illegible] بیم / چه بودی گر آسایشی روشن چراغ

چه بودی [illegible] اگر [illegible] شکم / شبی تیغ گندم [illegible] غلام

پس آنگه بتیغ کف از کین رها / چه جوید اگر [illegible] از این عزیزان

که این سره درگه بهر فرمانروا / بگیرد درنگی [illegible] وحشتی

شنیدم [illegible] که از این [illegible] / نماند کسی زانکه ایشان [illegible]

بگیر آن تیغ بر سینه ز غلاف / ز ابر [illegible] و رستم [illegible] خوران

پس از بر سینه آن [illegible] / بگفتش [illegible] بنهفت [illegible]

که این شهنشه اقلیم [illegible] / بدار الملک [illegible] نیکی [illegible]

که این شاه [illegible] بر عقور [illegible] / [illegible] قلم [illegible]

محیط [illegible] را [illegible] / [illegible] عرش [illegible]

[illegible]

که [illegible] گزند [illegible] / ز رفت که [illegible]

بدان [illegible] نگه [illegible] / هواست [illegible] شمر [illegible]

چراغ [illegible] / شرار [illegible] نفاق [illegible]

[illegible] / چراغ چشم [illegible]

قبای [illegible] گاهش [illegible] / سنان [illegible] نیزه [illegible]

[illegible] قلب [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] سلطانش [illegible]

عقاب [illegible] / [illegible] کوهش [illegible]

جهان [illegible] / سر [illegible] ایران [illegible]

[illegible] جهانگیر [illegible] / جهان [illegible]

[illegible] / [illegible] دل [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] بهشت

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] کرد

[illegible] / [illegible] که [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible] خورد

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

می و ورد ... انس ... که ... | ... نشسته هم سر ... باران ...
سخن ... گشت ... در | ... این ... خیز
... زیر ... ستاره | ... گرم لطف ...
نگارین ... گشته | چو صفهای ...
... گشت گرم ... | سخن ... داشت ...
هوای ... نوازان | ... دولت ... زبانی
... دولت شاه | ... کاشانه ... این ...
... نوازی | ... نوازی
... کاشت ... | ... عجایب ...
رسانیده ... | ... چرخ ...

... لطف خوان ... | ... دولت ...
... | همان ... خانه ...
... لطف ... | ... این ... خویش
... این قصه ... | ... منزل ...
... دلبر ... نوازش | ... حرم کعبه ...
... آفاق ... | ... دولت ...
... | ... چنین ...
... دولت نهاده ... | ... دولت ...
... کرم ... | ...
... دولت ... | ...

کرم مهمان ... | ... گرم
سخن ... | روان ... کاشانه ...
... خویش | ... کاشانه خویش
... جهان ... | ...
سرای خویش ... | ...
... | ...
... خاک | ...
... | ... قطره ...
سرای ... | ...
... | ...

... | ...
... | ...
... | ...
... | ...
... | ... شهر و صحرا ...
... | ... جام ...
... نغمه ... | ... چنگ ...
... | ...
... نعمت ... | ... نعمت ...

شده ... جهان ... ازین باد
رایج ... شد ... سلیمان

ببرم ... شکسته ... [illegible]
ولیکن ... دریا و دشت ...

نه آنست ... [illegible] ... شاه
[illegible] ... که این ملک ... داد

[illegible] ... او
که باشد ... [illegible] ... او

... چنین کاه ... [illegible]
کو ای ... [illegible] ... افسر

کسی ... [illegible] ... دان
بطرز ... آفاق ... [illegible]

بدرگاه شهنشه ... [illegible]
بشتی بدرگاه ... [illegible]

نگو ... کسی ... شهر هیچ
نخست ... [illegible] ... هیچ

اجازت داد ... [illegible]
رسانید ... [illegible]

نظر چون کرد خسرو ... [illegible]
رسید ... [illegible]

بسی ...

پس ... [illegible]
... [illegible] ... خوبان

و ... [illegible]
بتو ... [illegible] ... کشیده

... [illegible]
... [illegible] ... کار است

همیشه ... [illegible]
همیشه ... خواهی ... [illegible]

... خسرو ... [illegible]
... [illegible] ... شاد

... [illegible]
که ... [illegible] ... آمد ...

... [illegible]
... [illegible] ... مثل ...

چو از ... حضرت ... [illegible]
ز حضرت ... [illegible]

... [illegible] ... هم ...
... [illegible]

پس ... [illegible] ... شد
... [illegible]

که ... [illegible]
... [illegible] ... دم ...

... [illegible]
چو ... [illegible] ... شد ...

چو ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible] ... عشق ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible] ... عشق ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

هزاران لعبت ... [illegible]
نگه ... [illegible]

... [illegible]
... [illegible] ... شیرین ... [illegible]

برون آمد ... [illegible] ... شاه
بگردش ... [illegible]

... [illegible]
... شمع ... [illegible]

... شمعهای ... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
... [illegible]

... [illegible]
نظر ... [illegible]

... [illegible]
نظر کرد ... [illegible]

چو ... [illegible]
... [illegible]

رشک رخت شد بر مه و خورشید و ماه
بودم آمد زمهر تو ساغر می
رخ یاران ز تاب می بر افروخت
در ان وقت محفل حسن جهان
مغنی و مطرب چنگ نواخت
سنم سبب نغمه زخت دو از
حجاب خوبی و شرم نگری
نه از خلوت نهان راز کشش
و مطرب نی در بزم نواخت
نخستین بار بر نغمه چنگ

شعور را بی محفل نغمه بازی
شراب روح پرور زان پیاله
حجاب شرم را از دور بیرون
شد مرا رنگ می در گلها
نه از غم نی که چنگ آهنگ
و یکدل را بر آواز بهم باد
شد وقت نی با نو گل
نه خواب و تاب وقت بیم
هوا را کی زد بر زمره ساله
در آهنگ نی نغمه فرح

نکهت آن بیگانه و موزون
از رشک رخت مه بر گل زان نهاد
نخستین بار گرد و نوای ساز
بسی زین نغمه و آتش مقابل
نگه تیز شهر زن تا بگاه

دل همه را نگهی بر از خون
گفته از آن دو لب می قصه بیار
کجا جلوه نمی بر ما اوراق
روز وصل رخت تو خواهی جانا
ز شیرین بار نگه و راستان

اف ذکر پرده ازجانب

نخستین بار او از بهشت
بر بوم شهر زمین زر نگار
شد او بر بوم از عاشق
نه دیده ز رخت رنگ بیش

ترانه نغمه و نی ساز بهشت
و داغ آشفته از سودای یاری
دلم را خسته او از کف تیش
دلم سرگشته بود از درد عشق

به صبری بود ... جز هم سروکار
جدا از چرخ هم این سینه راکی
نبیند بر هم رخت آتش نشانی
ز این چرخ و شش شعله دارم
عنان در خود ب... بر هم زانقلاب
و ز آن ز هنگامه فرو نشین به
ز خود دارم ... چنین بیشه
گر تا شهر خواب خوش نخوابم

بس از غم عشق و جان زار وه تیر
مرا زهجران چنان هم پیشگاه
از این غم ... فردا شب
چو گشت آشفته گلی آشفته بودم
از دو ... بر ز آن چنین ...
نهر قمر کلی افکند ب
جدا این یار را ... هر ...
در شب کاشانه روشن ... آدم

اف ذکر ... از جانب شیرین

بس ذکر ... نغمه ...
ز قول آن ... نغمه ...

گردی بود هم رخت سبزه نگر
و با ... از زر زرنگارم
نه هر گز این گمان از بخت ... هم
دل صد ... از بخت گمراه
چو زاران ... دولت ...
ز بخت فرخ و آفتاب ...
... چه اختر ...
... بر ... بخت ...
... نقش ... نگاهم
... از چنان ...

... نغمه ... عزم ...
وصیدی ... توان ... دارم
... صعوه ... دارم
... بدی ... دارم
... گمان ... دارم
... شد ... یاران
... نصیب ... درد
... ز ... یاران
... دارن درد ...
... شدم ...

نه تنها بود از آن دردم که رو [illegible] | کسی کو بر در از راه کوه چالاک
حبیبی تو میدانی که دردم | وز آن انگشتری احسنت دردم
ز بیداری که دیدم بر سر دار | نه دلشوری که شب بیدار داری
دلم شد [illegible] از بنده کار | طمع ببرید هم از عمر خواب [illegible]
بجان بود از جهانم چون نصیبی | بیا لبی آیدم تا که طبیبی
[illegible] از دوری فرخ گردم | [illegible] جان دردم
ز الطافش زبان آمد بکام | فلاحی داد از آن رنج گردم

[illegible] گفتن [illegible]

نکیسا [illegible] ذکر مضراب برزد | سرود این نغمه را با نغمه زد [illegible]
[illegible] داشتم [illegible] | ز بیداری شبی [illegible] کار ان

چو شد ایوان شیرین بزمی | بهم بنشینی [illegible] تنگ شکر
گلشن زیب [illegible] نوبهاران | بهارستان رنگ [illegible] گلعذاران
چو چشم مست خوبان گلشن | [illegible]
چو شکر میوه های خوشگوارش | [illegible]
ز بوی گل [illegible] باغ بهاران | [illegible]
[illegible] سایه اش پر [illegible] | [illegible]
در آن شب [illegible] | تنق [illegible]
[illegible] لطف [illegible] | [illegible] باغ [illegible]
چمن با سنبل [illegible] | گلی از یار [illegible]
[illegible] | [illegible]

چه خوش [illegible] | زغم گوید [illegible]
[illegible] | جدا از وصل [illegible]
یک نفس [illegible] | نگارم [illegible]
[illegible] از غم دل [illegible] | حکایتهای [illegible]
[illegible] | [illegible]
همه افسانه [illegible] از عشق | [illegible]
کی این [illegible] | کی آن [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] شوق آب [illegible] | [illegible]
[illegible] در [illegible] چشم | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

داستان [illegible] خسرو و شیرین [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] عشق [illegible]

چو از می گرم شد بازار مقصود   ره آمد شوق در ایجاد مقصود
ز دلها حرفها آمد به هیبت   کشف راز نهان شبها
شنید شب که آرام جانم   تمنای دوام کام جانم
جمالت نور بخش بزم دوام   به دولت چراغ غیب دورم
خیال مخفیم شد دولت   شب قدر دلم مشکین دولت
فروغ دیده ام روشن جمالت   دل غمدیده ام خوش با وصالت
دو دو بخشی در آن در بزم   شب ما افزای جان مستمندم
بشارت رفته‌ات شد نوازم   مشک‌بو گیسوانت افشان جانم
شعبده جا جوبت رجان پیام   مسلسل گیسوانت زنجیر پایم
گل رخساره‌ات باغ و دامم   فروزان از رخت شمعان بزم

شب عید ام شب فرح وصالت   چنین شوی فزای خرم جمالت
نشیم اکنون چو زلف تو از هم شد   چمن از خوی تو بیرون شد شنیده
به یک کام دلم دوران در جوابت   نسیم از رنگ شاهی لرزد ات
ز عشق زلف تو از شور دیده را پی   نظر تو شسته ام از گشود دو جای
فلک هم نرم چو دولت از سر پرتش   فشانده ام آستین بر کشور خویش
کشاده سینه‌ام زان شاه کام   شهی را بنده است ایاد کام
نهادم از رغبت سر در بیابان   رسانیده ام سرا نهادن در بیابان
سرای کو بیت از غم هم ار تیرم   خبر از اخیر و انگشتم از [illegible]
نفس شب سحر لکن شبرام   بیا از فضالت شب شرام
اصوات ای شبان [illegible]   شب از در از رغبت از [illegible]

بیا دم دی جیب حبیب آن کار   مرا از هفتا بر آورد [illegible] شهر
بیان دیده بالک دو خرامش   بسی از اهرو [illegible] پند
بکام دل دو هین منزل رسیدم   [illegible] بکام هی رسیدم
ز نور اکنون تو دولت آرزو هم   هواز باری که شد دور دوبیم
دو آیه ازو مه مهمان نوازی   دمی بر گشته [illegible] سرافرازی
گلی [illegible] ازل لعل چمن شد   هوی ساز هم از لطف خورشید
شوی آزادی ز بس کاوم   دلداری ور آیا در کند دام
چو مهمان زدام از لطف [illegible]   [illegible] ولی شد از نفس والازی
شکرانت که شاه جوان بخت   طراز [illegible] فسر [illegible] بخت
زر فشان [illegible] افسر سر بالا   ز [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] تیغ ای [illegible]   [illegible] چاکر قدر [illegible] پیروست
[illegible] سفیدی [illegible]   مطیع امر [illegible]
تو آن مهمان صاحب [illegible]   تو در مهمان سرای [illegible]
تو در مهمان سرای [illegible]   و اند رقص [illegible]
[illegible] این محفل [illegible]   تو دادی بزم طرح [illegible]
فشان صبح [illegible]   نمودن [illegible]
[illegible] این محفل [illegible]   [illegible]
[illegible] از [illegible]   [illegible]
[illegible] عشق را [illegible] گذر [illegible]   [illegible]
[illegible] است   [illegible] عشق [illegible] است

بسی غنچه بشکفم [illegible] را   [illegible] آتش [illegible]

بسوی عشق [illegible] شکفتن [illegible] را
[illegible] گردان [illegible]
[illegible] سخن [illegible]
[illegible] مهر [illegible]
[illegible] حسرت [illegible]
[illegible] صبا [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
لب لعل [illegible]
[illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible] آتش [illegible]
[illegible] شکفتن [illegible]
[illegible] بسته [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طبیبم
[illegible]
چمن [illegible]
[illegible] عشق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]
چون لب [illegible]
[illegible]
دران [illegible]
زان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خزان [illegible]
[illegible] خزان [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] رحمت [illegible]
[illegible]
[illegible] لطف [illegible]
رنگهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زلف عنبرین [illegible]
لب [illegible]
[illegible] لعل [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]   [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] لطف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

در دلم را همرها با ستم یاد است | ملی ازرقه … بوی … است

چیست راه نزدیک کرد ما | ز … نهاد نقد … را

نگردد تا عروس ملک را جفت | … والحظه عشق بنگاه مست

نیاید دست دامن یار | بقیف با ابصی یکبار

نگاه دیده در وی من بیدار | نیابد کس … ابر

ز هم انگشت در زمین خنده گلزار | … چند مرا … عار

ز هم … میوه افتاده از شاخ | در شهر … گستاخ

ز هم … انگشت در جام هر کس | در شیرین … از … کام هر کس

ز هم رنگ‌ها هر … را … عجب | در کنعت کرد … عجب

ز هم در دشت … در … بجز | … صد صبار … گر

نبم

ز هم آتش به باز … راز | که … را … هر کس …

… خود خوشی … | نگیرد … اعتبار

از آن گفتار جستی … ذوق | آتش … از آتش …

مکه آتش که آتش عشق سوز | شرار … خانمان سوز

بیا در گریبان … است | گرفتار … در … است

فغان از دست عشق عیاری | خبر … از … داری

خدا … بلای عشق … است | … ز دوری انگشت

… که گریان … چشم … | اگر … مهربان …

فغان زان … که … | از … آن … زنده …

… چشم … بیک … | بیاری غم … …

… گر … آن … سودا | از آن … …

خروشی از آن … | کسی … عشق … کار مشکل

… از عشقی … | شود در چشم … محبت گشته

نظر افتد ز … | گشته … خوب …

دل … دو … بسته | نگردد … بسته

مرا هر دیده … از … پیش | … جوشش

چو دیده گریه … | نخوابد … دیده

چه دل … چشمش … دانه | ندیده … …

ز … که … هر … | … دیده نهان …

ز … غافل … شد … دل | … دیده …

ز … دیده

زوال دیده … | … نگاهی

غرض … دیده … | ازان … …

… | فروغ دیده …

… | … …

… | … …

… | … …

… | … دیده

… خسرو … …

… عالم … | … عالم …

… | … دیده …

[illegible]
ببرم آمد [illegible] رشک [illegible]
نگارا کف از شهر [illegible]
[illegible]
ز صد رحمت آن [illegible]
[illegible] مهمان
نهد در سفره [illegible]
[illegible]
[illegible]
نگار [illegible] شیرین [illegible]

لب [illegible]
[illegible]
که گفته [illegible] شیرین [illegible]
[illegible]
[illegible] مهمان [illegible]
[illegible] خانه [illegible]
[illegible]
مهمان تلخ کرد [illegible]
[illegible]
[illegible] مهمان [illegible]

نگار

نگارا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] مهمان [illegible]
[illegible]
[illegible] مهمان [illegible]
مهمان [illegible] مهمان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زلف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] عارض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible] عارض [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گر از این ... چنان بسوزد — معاذ الله که گیرد آتش افزون
بگیرد ... آتش ... زبانه — غم ... زند ... زبانه
از این الف ... هم ... بام — برای ... افکنده دام
از ... هم ... — ... در عالم ...
ببیند ... گر این ... کان ... — ... عاشقان ... کند ...
ز چشم اختران ... گردون — ... گشت ... زرد ...
اگر ... — ... ... را
... — ... دکان ... دارد
... که ... روان شد — ... ... شد ... نشان
... آمد ... — لب ... ... شاد

... تا ... را ... — ... که ... روان ...
... ... کرام ... — ... ... ایت
... ... — ... ... نقد ... ام
... ... کند ... — ... ... از ... روان ...
... ... — ... از ... ...
... ... — ... ... لعل ... ...
... ... بعد ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... الملک ... — ... ... و شمشیر ... علم را
... ... دادم — ... ... شادم

نگاری بیازید ... ... به ... ...

... از ... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... ایام ... — ... ...
... ... دوران — ... ...
... ... — چنان ... ...
چه ... ... مهر ... — ... آخر ... ...
چو ... آن ... ... — ... ... روزگاری ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...

... ... مهر ... — ... لطف ... ...
دریغ از ... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...
فغان از ... ... — ... ...
... خواهد ... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...

شو خرم که در ربع از رشش | بر دان هر هر دار در سود پیشش
با بهبود جان دردی در ... | مرده چون شستی ران دارد
بر ده دهی کران باشد ملاشش | زبان آید کان در پیشش

جواب اش شیرین زرا رقم هان جسد و حرکت کون یه میادام

بهار شش دریاکان طرار | ترزد است از لب لعا
جان از هواست شمار از خیر | نصار دلبر با ماه و الا ربر
نهان باد و سر و بر شد | بت شیرین نشان سی لب
برادر بیت ... ریش چراغم | بها دفت غم سر و غم
ان جورت ... دلم صد زخم مهجه | چرا غم از دم مهرت فسرده
ای چنداز جانم در آزار | دی از دست جفاست ... [illegible]

کاری بشنند حسرت بر بعد [illegible] ... یار به دل براد جمالت را

بیت لفظ ما کار از دست داده | بیت دیرین بین روز افتاده
بهتر ری از انتظار مقدم شاه | نهاده ام نشسته در چشم براه
نه مهر ما در ره نشسته | براه انتظارت نشسته
ستون گرد دیر افلاک | ترا از درد محبت من زمین خاک
برهم مگر لی رشیده آنم | نمیدهم انچه لی از تو حاصلم
همیشه در محبت خویش در جیب | زده بر شیشه امید سنگ
نمیدهم روزت به پرتش ندارد | نمیدهم بلبل مست چه مسلسل سینه
نمیدهم لحظه خویش زرت | کا هر کرکجه مهر از بهارت
چه باشد حال لبش بیار کام | در روز هم امید نقد دام
لطاره دیر ایام خاموش | در از رز دوغ الی را برد خوش

بدل این ارزو نشد و از روز خاموش | که زچه از موی بست ز دشت [illegible]
بلبل چنید زمرد دام بسته | من از رشس از دام رسته
بعید ری لب چمن شد آشکارم | بعد امید آمد جفت دام
بر شیری پرستیز دیکا ننشس | که از رکان تو از شس
زلف نار بر که در چمن تو یاران | فرزون باشد از ظلم بهاران
ولی نت دلم چون بید نال | ز بلی چشمی و دری بر سر دل
برد غید ز در این یار | چو عهد بست طالعهای بهاری
من نین کل بیت رزم صدای شاخ | که شریم کسی ز رامر و یرکستاخ
بان هزار دو دارای کلهان | بعضی شیعه زاده زمان است
معبود و که از جا پیدا است | در جو بشیر در جو دست

برادی که شوان بیت دارش | به چندادی که شوان جیب دارش
بان رازی که پنهان در دل است | بان مهدی که در اسپ دل است
برو دیدم که خبر کس | نیاز من که بر جان حرمت
بان از دوی که در پیشش ... | بان هجری که پای نشس ...
ببر قطره ان نمی ... | بسوز آن آتش نفی در سحر
بر دوی من که شد زکار است | بان من که صحرای ...
بزین ... خبر هم شهرنگ | که باشد از شمیم عنبر نشس
بزین ... که گر | که دارد پنهان دلبرا ز بحر
بزین چشم سیاه از سر مهر از | که باشد هر نگاه شس فتنه پرداز
بان ... که ... فریشت | بان هجری که از جان غمین است

برانه

زبان اوردی نامی واری است   زبان بر از غم بازی مرور داد

که کام شه ز من کاریست شد   که جز [illegible] است وانگه نیاید باز

بگو ور هست [illegible] از خصم خوش شود   نیاید بر زبانش ان مقصود

که در اغوش ملک باز شیر   خیال من بیاید در دل از شیر

شهاب عیش شاه از لعل شیرین   که من هستم ملک شیر را فروش

منم زان شاهان [illegible]   ز بخت کام شه را شکر [illegible]

ملک را عشرت شیرین برابر است   که یار خویش را [illegible] دیده [illegible]

بر آن شد که رخ فتنه روم   ز بهر یار کیر و راه ان بر

بگوید شیوه قیصر راستی   مگر خصم [illegible] چهره [illegible]

ز مردم از [illegible] رنگ [illegible] خواست   چو [illegible] خواست [illegible]

بگفت

لب ای بخت [illegible] حلالت   ملامت شهر [illegible] دل

خطا چیست [illegible] بتوان [illegible]   دل این [illegible] الهی

دلم [illegible] [illegible]   دل این [illegible] [illegible]

بکام من [illegible] جان [illegible]   [illegible] چون [illegible]

من از [illegible] تو [illegible]   [illegible] یار [illegible]

دریغ از [illegible]   دریغ از [illegible] وصل [illegible]

[illegible] این [illegible] دل [illegible]   چه از خویش [illegible]

[illegible] چیست [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

منم از قصه [illegible] خویش [illegible]   نظر [illegible] [illegible]

دل شیرین [illegible] دیده [illegible]   [illegible] عذر [illegible]

[illegible] [illegible]   زبان [illegible] بست [illegible]

با صبح [illegible] غرور [illegible]   مزاج [illegible] خوبان [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

رفتن خسرو [illegible] و عقد بستن [illegible] مریم دختر [illegible] قیصر [illegible]

[illegible] چون [illegible]   [illegible] [illegible]

روان شد [illegible] چین [illegible] غم [illegible]   [illegible] دیده [illegible] غم [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

کسی زان

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] چابر   جدای [illegible] عشقت [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] در طریق [illegible]   [illegible] [illegible] درد جدا [illegible]

غرض [illegible]   [illegible] جدای [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] غم [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] چشم [illegible]

[illegible] [illegible]   [illegible] این [illegible]

نوای بازبر این [illegible] | [illegible] آن [illegible]
نگارا زود [illegible] | [illegible] عشق [illegible]
پریشان [illegible] | غم [illegible] دل [illegible] عاشق
هوس [illegible] | [illegible] افلاک
[illegible] آزاری [illegible] | [illegible]
دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
بچشم شوخ داری دل آویز | [illegible]
بزلف دلکش [illegible] | [illegible]
بحرف [illegible] | [illegible]

[illegible]

برای جان [illegible] | [illegible]
از [illegible] | [illegible]
کرم از لطف [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ازین [illegible] | دل از [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
از [illegible] | غرض [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] آمد | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] شاهی | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] شاهی
[illegible] | بچشم [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | هزاران [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
سوی ایران [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | جهان [illegible]
[illegible] | [illegible] زلف [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

خروشان الوان نعره سپاس ... | ابرهای درفشان ... دلیر
تیراندازان سر لب فوج فوج | چو آب زنده کانی کار در فوج
صفوف در هم و صفها ... | بجرس ... خود در ... دار
چو آن ... دشت ... | ... درفشان ... ظلمت
همه مردم از ... پیکان | پلنگ اسپ ... شیر
شتر ... آن کز ... ... | ... چرخ ... ...
جهان پر ... ... | ... کوه ... ... گام ... ...
... ... | فضای ... صحرای ... تا
غرض ... آن ... ... | ... ...
... ... ایران ... | ... ... خورای

آگاهی یافتن بهرام از آمدن خسرو و لشکر جمع آوردن و جنگ نمودن ...

چو زاین قصه شه بهرام آگاه | که ... آید ... خسرو شاه
سپاهی ... ... | فزون از اختر و بیش از شمار
همه گردان ... حمله ... | همه بهرام ... ...
هلال تیغشان ... ... | ... ... خورشید
ز ... ... | ... ... چشم
... ... شیران ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...

چنان ... ... | چنان ... ...
... ... دران ... | ... ...
... ... تیغ | دران ... ... تیغ
... ... | ... ...
... ... | ... شمشیر ... ...
... ... | ... چرخ ... ...
... ... | هزاران ... ... هزاران
... ... | ... ... دل
... ... | ... ...
... ... | ... شمشیر ... ...

... ... لطف ... | ... ...
... ... لطیف ... | ... ...
... ... | فغان ... ... ناله ...
... امید ... | ... ...
... ... خورشید | ... ...
... ... بهرام | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | تهی ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...

روان شد شاه و رازی های شک — شد از این بدین جسم آور
جهان از ش ونای رف ازباد — بر سوم عشرت از عالم غبار
بدل شد سور با جسم و غم — نشان داوری کشید زعالم
رقیب ازاد آمد از جبار را — وداع جمع خطا حوالی به عوعات
دلیران ال بر دل ز جهان دل — بکوشن بلدکر ز رفت و دم
نوشانگ نبک لعل زر بال — فضای دیرت شن کان خیشان
سحر آید ز نخت شد شام — نگر شد ز رقیب از ما و یارم
چه خورد وان لعلهٔ ز پیاله خوش — زهم بشت بیار کان سپاهش ها
بپال برتعب از قول بیاد و ز — تصحرای بهشت کز برداد
رخت نیک حسن و خرم و شاد — دل از یشت بیاد ارا

شد از رب بختی نشسته هم — شد از رو رقیب وهیم حاکم
شش نازش بچه دور زوشش ز دروز — گفتش ملکت از بخت فزاید
دلکی بخوشی ز دو خیل بیش — جدا از یار بجز اشتیاق ختیش
نشد ز ان بدرشاهی بایدم — دلش ازرام گشتی و دلارام
نخواهم دمی بسته دارش — بغیر ازارزوی وصل یارش
دلکی بجه دوا اندیشه پیش — ازآن ز جای ز مردم خویش
ز پاسی درست آن ناز نیمر — که مرده داشت یعنی جسته قیصر
نشر من اشعار دهد — بی باریست لعل حیسیه
عجب در دی دمی این دردگذه — بعشق دلبری بی ستی زهر راه
نیای عاش وشقوق بست — بجا پیدا حق در مهر و دو فاد

با گلی دو راستان زما — کشد جایی قیصه وربه و
میان ان دو دوز جدا بیایه — فراز آرد زمان بشد لیله
اگر افغانش ولخته گاهی — نشسوی باز خود خواهر نگاهی
نکه و نقود پیشش حمد جار — ز نهر بردیدن ا پشس رازکش بسیار
دوا مرغی شقه گاه بیچو واز — ز دو پنهان نکوری بار طلعت و ز
اسد رشن یاب او تحقه از عیم — به پیلنه ای ختیه ز است محکم
غمی با خوشتر از این غم و بلا دنیت — مصیبت نیمت بیت مصیبت
دکل لب شسته با جه تازرد — بمر در کف آب زره دیده
خوش افغانی کرخش گشد — بغیر خود پیش انجمن زد

تصویر کردن شاهان دوری دار و هوس و غمزه ای

تمنش جمع از جو نجبش — کف دور شیخ دیرار نشستن
لب ز روی نقطه زلف باران — نشستند برامید نه هاران
کشد سر زیر زیراب چیزدانه — زبان ز دست داری دست فرا ده
اگر گاهی گند از اواره تعطر آر ز — نه چند جای بالی ریشه شاخ چون ختر
دگر گوش جستا زلب بسته دراز — تهی به چمن راز زنسیم آواز
نه دور مانخی ز گل چند دشت — نو ز شاخی ز بیرون اشتیا نه
چه وقت آید به باز بهار — سوی گلشن گشته گل را عذار
چو بشی ازاد اری زکرار — تغلیش غنچه لب پیدان بلاد
از کاخ شاخ نامه دست نو — نه به دید گل غدار ز حسرون ا

شب ... ... ماه ل
... ... ر
... ... دل ... ... ر
... ...
... ... راج
... ... باغ
... ... ر
... ... ر
... ...
گل ... ... ر

ف ... ... ل
... ...
... ...
... ...
... ... ج
... ... باغ
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ... ر
... ... دل ... ...
... ...
... ...
... ...

غزال ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ... ر
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ... دل ... ...
... ...
... ... دل ... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...
... ...

چرا ... ...
... ...
... ...
... ...
چرا ... دل ... ...
... ...
... ...
... ...
گل ... ...
... ...

... ...
... ...
چرا ... ...
... ...
... ...
دل ... ...
چرا ... ...
... ...
... ...
... ... دل ... ...

وا بستی [illegible] دل ای نکنده‌ام | که دردا دم مبتلا گوی رسیده‌ام
نه دیدی اگر آن دهن غنچه | همی آنکه بودم در آن تنگنا
زنم از چه ریز دم بیت | دلم را از دهانش بجوی جست
نگوی ار بکام این جفا را | زدی بر لفش رنگ حنا
چرا گوی ز خونش دل خسته‌ام | خضاب است گشتی خون تا بم
نه دیدی اگر نقطه‌ای با پیش | ندیدی که خرام چه نقره ایش
چرا افتادی از رخت ره‌ام | [illegible] چو این دام مبتلا‌ام
ندیدی اگر [illegible] زلف شیرش | ندیدی که بر نکته [illegible] شیرش
چرا ای دم شدی از زخم خم | که تنگم را الفی نخستین قم
تا آن سلسله که [illegible] ریشته زار | مرا الف [illegible] از شخص کرده [illegible]

کز غم دیده

از غم دیده دیدان رویی [illegible] را چون [illegible] کرده [illegible]

از غم دیده دیدان رویی رسید | مرا چون است گرفتنی با شکیب
از غم دیده دیدان چشم غماز | مر دیده از هر نقطه چشمش نهان راز
کز غم دیدن دیدان لعل ولب | دو غنچه این حلاوت از شکر خنده
از غم دیدن دیدان خط زلف خال | که دیده آنکه ز آن شکرخند حال
پریشان کن خط هزاران بنده زار | هزاران نکته زان یک نقطه جیم جدا
از غم دیده دیدان جعد و کاکل | مر دیده از هر چشمش صد باغ و سنبل
از غم دیده دیدان [illegible] | گر زلفش منت ملازم تسلیم
از غم دیده دیدان آن دهن غنچه | چرا زانده دان آتشی زرنجه
از غم دیدن دیدان قد و قامت | هزاران قد دیدان آشوب قیامت
بحق سلسله خشم از اوراه پرتو ال | در آن [illegible] آتشی [illegible]

بحق سلسله خشم از او راه پرتو

بهر جرم از من حقیقت رسیده | که ره از آن [illegible] دیده
بهر چشم دیدار چشم فتنه‌ای | چرا چندان قدم از بهر آغاز
ورحمت آور بر جان زارم | بخشا بر چشم مستم [illegible]
بپرسید دیده از این یاری | مرا آنکه اخدا ز بهر [illegible] گواری
پای یاری شکایت دارد به رخش | خشم خون ز دیده در فراقش
بهر دیدم از آن لعل شکر بار | لب شعله‌ام لب چرا [illegible]
و گوید کام آن چشمه نرگس | لب شکر لعل حرف مهر چشمش
چو آزرده‌ام بحرف لطف ازویش | بر دل آب ز دیدان [illegible] پیش
بهر دیده‌ام از لطافت او روی چنین | وز آن دیدن دل [illegible] از او آه
چرا پنهان [illegible] دوم بیش | نبوده‌ام رخ جانان [illegible] خویش

از غم

نخست آنکه دارم [illegible] از رخ آن رخسار زیبا

زرخت خمار [illegible] | بپرسید از من آن رخسار و بار
مرا گوش از غم آن روی لب | زحسرت رخ جانان [illegible]
بهر دیدم آن خط [illegible] | خط [illegible] از چشم رخی نیک
چرا بر بنده آن نقش [illegible] | نه سر ز نقطه [illegible]
خط [illegible] حرف [illegible] ازین یار | شدم من نقطه از غم خط بر کار
[illegible] دل که [illegible] خط غم | در آن غم از چشم خط که عالم
[illegible] صفت زلفش | چرا دادم [illegible] زلفش
[illegible] گرفت رخت از ناز | [illegible] بلا [illegible] باز
[illegible] | [illegible] جان [illegible]
بهر دیدم [illegible] آن نقطه [illegible] | از غم چشم [illegible]

چه دیدم در غم [illegible] [illegible] مشکین جا کرده

درچند زمانی او به در داش
گشته با از طربی بدری

گون ور جستجوی ناز بیش باز
شد سر دم زیاد زبم در نثار

جان باده شد پریشان عاشق زار
پریشان من نشین آتش فشار

نبیند او حدیث پریشان را
نبیگرم چو دانایان نشستن را

تا آن عاشقان دیگر زند لب
حدیث عشق دیگر دانسته

زان عشق تابی دو دوری شب
دمی زعشقبازان سر ای شب

همین تابی تو آگاه ازین راز
چه پرورد آتش عشق او از آغاز

نیفتادی زار انجا که غم شب
نزار [illegible] این حسرم شب

[illegible]
[illegible] حدیث [illegible]

غرض شیرین [illegible] از [illegible]
بعلم هیچ نیست اندر [illegible]

دم از [illegible]

[illegible] غمی اند [illegible]
زنی [illegible] اروی [illegible]

[illegible] حدیث [illegible]
[illegible] اران [illegible]

[illegible] چنین [illegible] آمد از [illegible]
[illegible]

[illegible] دانه [illegible]
[illegible]

[illegible] آن شعله [illegible]
[illegible]

[illegible] آن [illegible]
[illegible]

[illegible]
چو [illegible] چنین [illegible]

[illegible]
ازان [illegible] ازین [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] گام
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible] آن [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

چو [illegible] لطف [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

بگو گفت آن ... پیش ... / شد ایران ... زبان ...
شراب لعل ... / ز شیرین ... کاشی
شتک آمد ... / ز شیرین ... آمد ...
که در عشق ... / شهی ز عاشقی ...
مدار عشق داران ... / که اندر شهی ...
که عشق ... / که ...
سرافرازان ... تاج / بی ... سر درازه
شهان ... کشور ... / که ...
جهان ... / ز ... عاشقان ...
که ... کاه ... / که در عاشقی ...

جهان ... / مرا با عاشقان ...
جهان ... / لب ...
که عشق ... / نخستین ...
بنه عشق ... / زمانی ...
چو ... عشق ... / سر ...
... / از ...
... / نگاری ...
... / ز ...
... / طریق لطف ...
... / ...

... / برای ...
... / ...
... / علاقه ...
... / ...
هزاران ... / هزاران ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...

... / اگر ...
... / ...
... / ...
... / ...
اگر ... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / ...
... / که در هر کار ...

هزاران دسته از ... پیچیده ... بر پر باد از گوهر ...
شمیم ... دیده هائی کرده ... که دمه ... بار ده
نثاری ... زرین ... به پیلان ... زرین ...
روان ... گلبن ... چو ... که ... چو ...
همه از ... زلف ... همه پوشیده عنبر ...
... لاله ... بریشان ... لاله کلاله
همه شکر ... از لعل ... همه دلال ... شکرخند
همه لب ... عذار ... روان از چشم ...
... نهان ... ز ... دام ...
... روان ... چو ... [illegible]

بصحرا

بصحرای ... بنفشه ...
سمن ... [illegible] ... که ...
... [illegible] ... گم از ان ...
... چمن ... شد ان خرم ...
فضای ان ... هوای ان ...
هر ... [illegible] ...
فضا ... از ... گشاده ...
از ان ... الملک خسرو ...
شد ... [illegible] ...
در ان خرم ... [illegible] ...

چو شد ... [illegible] ... عالم از ارم ...
... [illegible] ...
... شهابت ... [illegible] ...

دیدن ... شیرین ... چنین عشق ... بر خود راست

شیرین در ... صورت ... [illegible]

چنین گفت ... دانایان اسرار ... ز سر عشق آگاه ... خبردار
که ... [illegible] ... بهر صنعت ...
ز ... صنعت ... [illegible] ...
در آن ... [illegible] ... که ...
اگر از ... [illegible] ... ز ...

زنقش

ز ... [illegible] ... ز شب ... سیاهی ...
... [illegible] ...
... [illegible] ... آینه دل
... [illegible] ...
اگر ... [illegible] ... عالم ...
بر ... [illegible] ...
چو ... [illegible] ... عالم ...
ز ... [illegible] ...
... [illegible] ...
به پیش ... [illegible] ...

شب شب و بهشتی در اعلا نام — در ان نوبت سرا گشتی فروزان
حکایت سیدنت از هر ولایت — بیان شد ز هر کشور حکایت
بهر دو جانب نشان سید لب دیده — هر زمی با خوشی افتاده دیده
همه چپ چپ نهان از زر برنج — که این خبرست اندر برنج
همه شش نظر نسیه [illegible] — در این گنج است [illegible]
نشوان سلیقه زینت باشد نظاره — کلب [illegible] نهان در کنار
شاله دیده براهی نوشته — بران حیران ملک والا فرشته
مثال از دل نهفت چنین — شده آگاه از دولت چنین
شد از نقش چین [illegible] دید با — ثبت آورده [illegible]
نقاب شب چنان [illegible] هم از رنگ — درو از نقش خوشش [illegible]

سراسر چین از زر نگار نقشه — از زمین [illegible] نقشه
زعفر شد آن زلفش پرچین — سراسر خاک چین آن نافه چین
از نقش آن [illegible] گشته — صبا چون شد مشک آمیز گشته
شده چون کار [illegible] — ره ایمان زر ز چشم [illegible]
لب لعلش شکر [illegible] — هزاران راز در [illegible] لب
[illegible] خود در کار [illegible] — شد [illegible] در [illegible]
آن شال [illegible] نقطه که — زلفش آن نقطه [illegible]
[illegible] — [illegible]
هر باز آید [illegible] — [illegible]
که [illegible] — [illegible]

[illegible] — هر [illegible] کار [illegible]
چو این آن [illegible] — چو این آن [illegible]
هزار سرو [illegible] — [illegible]
چو او [illegible] — [illegible] بهار
هزاران [illegible] — [illegible] خاک
[illegible] — [illegible]
[illegible] هزاران [illegible] — [illegible]
بهر [illegible] — ز هر [illegible]
هزاران [illegible] — هزاران [illegible]
چو او [illegible] — [illegible]

هزاران [illegible] — در آید [illegible] باران
[illegible] — [illegible]
هران [illegible] — [illegible]
همه [illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — شرف [illegible] خاک
[illegible] — [illegible]

هزاران سر عشقش ... [illegible]	هزاران آن درد ... [illegible]
عشقی ... جانها ... [illegible]	هزاران ... برد او ... [illegible]
... [illegible] ...	هزار کس ... [illegible]
شوب عشق ... [illegible]	وصل ... [illegible]
وصف ... [illegible]	بهای عشق ... [illegible]
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	نثار ... [illegible]
... هزاران ... [illegible]	یکی از صد هزاران ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
غرض ... [illegible]	سحر ... صبح ... [illegible]
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... ایران ... [illegible]
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... منزل ... [illegible]
... [illegible] ...	... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...
... [illegible] ...	... [illegible] ...

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
غالب [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
غالب [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شب بران آتش ز خویش بنه | فرو شد آن شب به پیش لب به
نگه چشم ملک زاده چشمه پر آر | دگر نه نیستی و زد و دم نیز عار
پس آنگه هوش حرکاتی ازاو بنشست | که لب سی رنگ این خان ختم نیست
چو پرید دل سه ز یاری کرده | دران مرگ کاش رسد راحت قند
هر ازار و ازو رازی شاه و نبست | شعله از قصر شه دراز نجیب
در آنکه که شنفت بود رنگ بو | غلامی چند خاص سه ساله ازو
عنبر آن شب چند پا و | نگه دست که هر دو ساله
نگه بر دست رازی محمد شعر | پی زلف او نخ عنبر ادو
پی هر طرف ملک جام باده | پی زلف مرا خوی برنهاله
پی لب آشفته هر شاد رنجش | نخچیدن ان در کسی دانم خواهش

ملک

ملک چه حمیم چه در قصر نشسته | ز هجران تن ختم شب انگشت
پی زاران که نیران مرا ده | ملک از چهره سپید دلم با پی
لب پیش مرا پیش عیش بشنه | شکست که از عشق ملک نا
که ز دامن او نخجیر ساده | که ز جهان حسن نجیب پیر از
نخوانی شنیده لبی از آمدی و | دمعون سال زخوان در ازم عهد
نه داده که هم این شاه که هر | که ز جهان برد دوانه فارس
بنشست بر نیست این و دو | کرم را در جهان این و مقتضی
در جهان کسی نداری لب بدو | سر ازو او در بند بنشست نه شده
همه وا زان کسی را به نیاز لب | که جهان خبر از نیش آزرده از خلاف
ندانم زان پیوند آتش افسانه | که سه جا چند و ایه از زرا ه

وی لبی چو ز سه و در برویش | بکوش دریک که شنیده بران نگاریش
و با شهانی آن شه و انیس | ورجا ی پی را بیاید ز رویش
ما زمین نه که زرد چنانی پی | شد هم جهان که آن جفاکش
از آن دلبر و دوره سیه دانه | نیاید ز هیچ خبرها مهر با
نه نه هم بهم آسیه دراری | ز جهان داری و از غیر خواری
بخواد هم بهم لطف نمایش | بغیر از نه هر جان نرسد آنچه خواهش
از و شه سیه که هم غیره و نتام هم | نه بهم زد بغیره از کی کام
سه بر دم دران گو رو ز که چند | ز دوری بود هم چنان لطف و حرمت
بحرف شیخ و آه رسد بر دم | هر آن گرد که سه دل جام
نه دانه ز حرمت بی نظر است | نه جهان به حرمت نیز ز دانست

دلش

رسش پیر دل شه زهر کرام | که از مهر بابی بی غیر خود م
چو دیدم لبی مرا خطاکش | نظر پوشیده هم از کام دل خویش
نه دم دل سیه سهای بودن | صلاح خویش دیدم آن سزاواری
که نه هم هر دران این خبر وا داده | دو سه پر دیدم که سه و نه
نه بر دم افتاد در آتش | شه ای سیه نیز از او جفا کش
نه رسش کن نیست چو گشود | بهمان شه با او نفس بر سر
چو دیدم زین نیست را شیفتش | بچه او حب جبار تا کی مفلس
نهادم بر آن بر و در گه آتش | چه دانستم هر ز آغاز نازش
دل جهان دران دل که بخت | و بکیش در ز جور بیش نیست
گفت و بیش از زو که خیار | دو صد رحمت بر سم آدابش

زان پس ... [illegible] | ... [illegible]

دل زنده زان ... کام ... [illegible] | ... گفت و ... [illegible]

... این قصه ... [illegible] | کمرهای ... [illegible]

... [illegible] | در آن حرم ... [illegible]

... زلف ... این قصه ... [illegible] | ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ستاره‌ها چو گرد از شیر غافلست — میان دو ابرو را جسم فرو دست
گشته روز دل گلابی عشقت دانست — بر آنکه چهان نیستی چه از آن رفت
همه داد بخت چو گرد دو شش — که گر نیازی گشته شیرین دلداده
لو عشق و معشوق حال جنت — که چو ما ما در دل عاشق چیده
در جهان یک آن پنجه بار — مناعشق عشوه بنشسته باعشق
ش آنکه پی از خدا مه جوی — شهره کام ز آن آمیخته بیجا
[illegible] که نه شهد قرب بار است — بحر حیات گوشه گوی است
دوران خوبه که در ملک جهانست — نصیبی آن پر پرده در آواز است
اگر نیازی شیرین جان — یک آن بنگشته از پیکر آن
اگر آن که سینش بر غمزه است — نگو رویت و عشقی بر خون است

خلاف

هزاران غمزه و زاری که بستاه — خلاف شیوه زیبایی آن
از آن شوخ عزیز از آن طرف — میان شاه دل آن بر غمزه در آغاز
غمزه و جنس شادی بوی بنیش — بکام این دلبری و عشقش
که چنین حسنی چون آید بی‌راز — شوق در عشق آن دم کار بپیداد
نیاید مشتری ز نقش [illegible] — کف پا بیع از آن شوخ [illegible]
که از جبین بت ماه رخ — کنون شیرازیان چه باکار
چهره دلبری خنده نکه — بر غم آن صفا چو درد بار

غزل معنون شب وصل شاه و پری رخسار گلستان

هزار اللطافت خوبی بر — نشسته در صفحه دل
قدش سرو نورزی غمزه و نقش — ستاره جبین درنیک آرایش

شده‌ی

تحفه سرخ فتنه از نکته نقش — عداوت کند غمزه و نقره نقشش
صفا آن زلف عنبر شان برویش — شکفته شکر فتنه از نرم گلوش
ز نرمی سبز برون از چشم نقش — نجیبی دروی بوش از پی نقش
لبش سرخی بخشش بنده تکیه او — شکفته نقشی جانب جاودان
گشته کهل چو آن نار بویش — هزاران جان اسیر از زلف‌ریش
ز خون عاشقان بر لطف نگارش — نهاد سرگاه دل بر یک قرارش
چو چشمه نقش بنده آن دلها — ز هر جعدی بلای جان دلها
سیمین و تجلی از سیمین آن او — در باغ سینش پر از اسرار او
ز لعل سنبل از طرف عذارش — فتاده رشته بسته تا کی ز نقش
فرو رفت بنده از زلف عنبر — چه اسم فریبی از غمزه او

یکی

کمی از حسن ساکت رنگ غازه زبیر نقش معلق عاشقان حضرت حضرت ایشان

سپید سرو چشم چو کار نقش — ز گل که غازه زنیش به غازه نقش
سلاک عاشقان غمزه زنگ نقش — شهیدی عشقه و هر چشم کامش
فریب دایه آن چشم سیاهش — بلای آمد از آن تاب نقاشی
زنیور غاره و از پر این نقش — لبی پرده گردان با غازه رنجیب
زینه نیش را چشمه خواب — گشود و دیده اشک از دیده خواب
یک شمع مشتاق عالم نوردان — بر پرنیش بسته ال اذوق در آن
شود آبشش غیبی خیره از آن — که در باغ حسنی چو نشاخ گلچین
هر دو بر شیب کمال شاد است — بزم خاص و عام داده
از دشت لبه بر روی آب — زلف لعلی حسن چو انجمن
بیا آنگوش و صفا آن گرامم — مان خرم کمست ان از نقش در آرام

سیاه چشم غمز کماسی — رنگ بالمعارضه

به زودی آن طرب را تازه دارم | نخستم عالم افروز را گداز دارم
بیا تا تازه عهدی تازه بندیم | کنون عشق را زنجیر بندیم
بیا بنشین از آن سوار شیرین | برآرم از دل تیغهای شیرین
بیا تا هم رخ تازه داری | در آنش هم بر حال نغزی
ز گوهرهای طبع خسرو پرویز | عروسی نغز بسته هم زبان بر
سر درج مهر دارد آتش هم | در گنج در دکوه برش هم
بیت نامه از طبع گهر سنج | بر آتش زرافشان گنج در گنج
دهم از آتش آن گنج را داد | کنم آگاه از آن بیش تخت خدا
گر از آتش [illegible] شیر [illegible] گر شد | [illegible] از آن [illegible]

رفتن خسرو با شیرین [illegible]

بیت قصیده طبع گهر سنج [illegible]

سحرگاهان که دم زد [illegible] | ز نو افکنده رخت ملک [illegible]
علم افراشت [illegible] | جهان چون [illegible]
بر آمد [illegible] | ملبوس [illegible]
[illegible] | [illegible] اصفهان [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | ملک را [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
صدای [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
ملک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | دل اندر [illegible]
[illegible] | [illegible]
همه [illegible] | [illegible]
[illegible] آگاه | [illegible]

چو [illegible] | [illegible]
[illegible] | حروف عشق [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
مبارک [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]

[illegible]

بباغ خلد نخلش بر دمیده
بهشتی میوه او نو رسیده

زده ره بر دل ملک الف آتش
فریب چشم مستان غنچه دلکش

کمان ابروانش دام دلها
ولی دامی درو آرام دلها

زلف چون کمندش سرکشیده چون
هزاران دل بهر مو تعبیه دزدیده

ز نقش پرشکنش در خوش نگار
شکسته قیمت چین صد تاتار

فریب دل جهان ابروانش
هزاران تیر آه در کمانش

سیه چشمی بلای جان و تنها
خراب از نرگس مستش خانها

نگه پا بدل او زینک طوق
بلای نقش دانه بسا دوق

پاسخ دادن شیرین خسرو را

ملک گفت ای نگار زلف بر لب
ز لعلت چاشنی بخش رطب را

گرامی دلبرا ای آرام جانم
بیا که در هوایت عمر گذرانم

زخیر مقدم تو خیر مقدم
بصحرا ای مرا ابرو سپهرم

ز رویت بر تو راحت دیدار ک
مبارک باد دیدارت مبارک

پاسخ دادن شیرین خسرو را

شکر گفت ای شیرین خداوند
حلاوت بخش شکر از قند

اگر شیرین لبم با روزگار است
ز شیرینی لب از شیرین لبم کام

دهن شیرین کند لب تشنگی تب
تمام حوالی شکر است شیرین

لبت چون آب و دل از تو خفته
شکر با ما نقل از تو شیرین نشست

شکر بار از عالم تو شکر است
زن شکر بر تو نشسته با دل جام

زن شکر با تو شیرین نصیب
همه شکر از تو تلخکامی ما

در منزل و دو بیتی منزل دور

چو او بر نشست سلطان آفتاب
عروس شب را داد آن بزم آل ازرد

شکر بگذر برسان تیغ در جام
شب خوشی بود شور باده در بزم

پس آنگه ببر بینی شب آرام
ولی شیرین را از آن برفت مجلس

نهاد و داشت در سر شور آه
در اشفاقان طرب سیاه عوض

شب خوش را تو در عیش کار
دل شکر بر آتش عشق مردار

بخور خنده آید ز خوابی آتش دوست
طرب در آتش دل آن عشق شکر در

در آن می شب چو شکر شد پر یار کام
از آن خوش تر نگاه بر تر در بر

می عشق و درس عهد دلش می در جام
همان آمد و شب رنج در دل

به دیده خفتن شیرین می خواند
بطرز هر از شکر دل یک ریک شب

لب شکر تو شیرین بر می دانی
که شب بر تن او یر ای شب روز آزاد

بیدل سر ز تو چو شب ...
کی از غیرت عشق آمد این کار

چو او بچه اگر در پیر دینی
دل او را عشق تو دو دوری بلند

الحق که تو ازل عشقت نوشته
اندیشه ای ز تو شور آزرده آزار

بدیگر کس تو آمد آشنائی
به پیش آن آتی آمد بر زرد آن

شب شیرین شهنشاه ز غم و بیقراری در فراق خسرو و خوب سخن گفتن

خروش آن عاشق به ز پیش بهاران
ز شوق او ز کیف زار باغ

زرد و در سپهر خرم و خوش
جهان پر شد آشفته لو شکر

گی بر دیده دلیل آزار و مهتاب
نقش کمند زلف زود آن

به کار عالمی بیداد فرا غم
ز هر محنت شود آبروده لطف

بهر آرزو کس شیفته در هم شور
الهی بی کس سوز دل دلا تب

[illegible] از [illegible] بشمار [illegible]

الهی ز زندانه قهری [illegible]	رود و کاهی ز صوت [illegible]
نشسته که برخ [illegible] نظر باز	[illegible] چین [illegible] هم آواز
چه روی [illegible] علقه دارش	رود برخ [illegible]
نشسته در پناه [illegible]	[illegible] دلبر [illegible]
[illegible] ازان گالا که وای	که [illegible] حیات [illegible]
بشوق یار ازان آب [illegible]	[illegible] چه آمد [illegible]
بجو نغمه ز جیب [illegible]	که راه دل [illegible]
[illegible] می نوش [illegible]	ازان ترسم که [illegible]
عجب دارم که هجران [illegible]	[illegible] وصال [illegible]
[illegible] گلگشت [illegible]	[illegible] صوت بلبل [illegible]

[illegible]

[illegible] کمال [illegible] اکبر [illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] انجام [illegible]	[illegible]
[illegible]	عجب [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	چه [illegible]
که جان [illegible]	هجران [illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

بیاض غبغب لعلش ز در آرش
که آب دوری گلبن رقیب [illegible]

فریب دل کشش چون دلاور
شهنشهی جهان [illegible] چون [illegible]

چو چشم [illegible] زلالی کرشمه
زلال خضر [illegible] چشمه

چو [illegible] از زاده [illegible] کشش
چهار [illegible] دل [illegible] دوش

کشش ز [illegible] آتش [illegible] قصه
صفا از دوری [illegible] دام قصه

نه بر دو [illegible] کشش افسر [illegible]
نه پیش [illegible] آب [illegible]

همه پرورده ز آب زنده [illegible]
همه را ز آب [illegible]

غزل گو بلبلان نغمه پرداز
نواخوان چنگ [illegible] شیراز

بسم پیچیده از سر پای
شه [illegible] کجا خال

بهاری [illegible] بهاری
بهاری [illegible] کاری

گل

[illegible] آغاز
نسیم آمد [illegible] بهشت

[illegible] آمد ز رفتار
[illegible] از سرو [illegible]

[illegible] گلشن [illegible]
چو گلها از [illegible] دیده

[illegible] چمن [illegible] رنگ شد
[illegible] ز [illegible] ای

نشد [illegible] هر دو [illegible]
پیاله [illegible] زاده

هوای باغ [illegible] چو پید [illegible]
هزاران [illegible] فلک [illegible]

[illegible] باغ [illegible] بهشت
[illegible] آرزوی [illegible]

از عکس [illegible] باغ [illegible]
بیش از شکل [illegible] دیده

سمن را جامه [illegible] شد
بر [illegible] گلبنی [illegible]

چو [illegible] آمد [illegible] شد
گرفت [illegible]

[illegible]

نبر [illegible] ز [illegible]
صنم [illegible] تحیث

شرا [illegible] شعله [illegible]
چو [illegible] گل [illegible]

[illegible] رنگ شد
غرض [illegible] حاتم [illegible]

ز [illegible] افزون [illegible]
[illegible] ز [illegible]

[illegible] شعله [illegible]
نوای [illegible] آتش

بصورت [illegible] نظر [illegible]
[illegible] شعله [illegible]

گزیده [illegible] آتش
ز چشم مست [illegible] آتش

شراب [illegible] بر [illegible]
بکام [illegible] آتش

چو [illegible] ز [illegible] آتش
ز [illegible] افکار

[illegible] تب [illegible]
[illegible] آتش

نوای [illegible] آتش

گه سبب غربت سالک بود | گاه ز رخصت ملا آغاز کرد ی
گه گفتی هوای ... رسیدست | گاه گفتی ... شور ... سیست
از هر سو ... سر می نهادند | ز هر جانب ... سالک ... از
گه گشت به خاطرش ... آرام گیرد | زه ... مستانه جام ...
از آن غافل ... دور آیین یاری | که ... ... روش یاری
ز یاری چون که یاری گشت مجبور | ترک ... عیش ... مقصود
نباشد عاشقان را جز غمش یار | ندارد عشق یاری با طرب کار
بجز آن نیست به جز غم ... | که عیش و فرحی ... ...
بجز آن ... پرسید ... | که ... کرده ... و چه
چه میخواهی ازین صحرا نوردی | چه میجوئی ازین بیهوده گردی

اگر با ... اشارات گاه | بپاس ... این گاه ... پرواز

اگر با ... اشارات گاه ... | بپاس ... از این گاه پرواز
فلک ... ... | نهاد ... ... مقصود
زمین ... ... عدم نام | ... آن منزل ... ... گام
بیا ... این راه خطر ... | که ... ...
سر ... ... تازه ... | بجوی ... ... علم ...
... ... زدان | نظر ... ...
... ... | ز سر ... ... یار
بیا ... ... گرم ... | ... ...
توی ... صورت ... | چه جوئی از دل ... ...
... ... | زهر ... ... شکفته

هر گنج دل ... ... | زهر ... ... شگفته

چه جوئی ... ... | ... ...

چه میخواهی ... ... غم | ... ... از غم
... عشق ... ... | ... ... سر ... چه
... عشق ... ... | ... ...
... عشق ... ... | ... ... جام ... ...
... ... | رسید عاشقان ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... | ... ...
... ... حسرت ... ... | ... ... غربت ...

... ...
فرو ... حسرت ... | ... ... حسرت ...

یکی زان لعبتان را خواند درویش — حکایت کرد با او از غم خویش [illegible]

یکی زان لعبتان را خواند درویش — حکایت کرد با او از غم خویش

که شیرین [illegible] — روا باشد که باشد [illegible]

[illegible] — که شیرین را بدین [illegible]

[illegible] — [illegible] در هوای [illegible]

[illegible] — [illegible] هزاران [illegible]

[illegible] — خراب [illegible]

[illegible] — [illegible]

[redacted] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

همه دلها ز شرم ... گرفته | لب ... ز ... پریشان گرفته
پری ... رنگ ... ام | ... نگاه ... ام
غلامان در هر گوشه کاری شنیده | کشیده ... ز ... شنیده
که ... باشد در خلوت ... | ز غم ... او گفته ...
بیاد کاین پری ... چو برد | ... در ... ان ...
ازان شوران غریب جانا برد | نگاه ... کار ...
که ... دل ... آتش | ... تیر ... آتش
ازان حالت عجب حیران ... | نگاه ... ازان ...
... ز ... | ... که ... چرخ ... آتش ...
مگر ... | ... نه ...

...

که ... دگران | شکست ... دگران
... ازان ... | ... پا ...
... | ... نگاه ...
... نگاه ... | ... ز ...
... | ... پا ...
... | ... ز ... چو ...
... | ... ازان ... چو ...
... | ... ز ... آب
... | ... نگاه ...
نگاه ... حیران ... | ... پا ...

نظر ... پر ... | ...
همه ... | همه ... شکست ...
... | ... شکست ...
... | نگاه ... آتش ...
... | ... ازان ...
... | ... ازان ...
... | شکسته ... حسن ...
... | ... قامت ...
... | ... ازان ...
... آفتاب ... | ازان ... ازان ...

...

همه ... | ... گریه
... | ... چشم حسرت ...
... | ... گرفته ...
... | جوان ... آتش ...
... | ز دل ... آتش ...
... آتش ... | ... ز ...
جوان ... | ... آتش ...
ز ... | ... ز ...
جوان ... | ز ... گرفته ...
... | ... آتش ...

شود تا که عیان [illegible] بر روی [illegible] تماشای روشنی [illegible]

شود تا که عیان منظم [illegible]	کشد [illegible] بر روی [illegible]
تماشای رخش [illegible]	شود [illegible] نهان [illegible]
نهان گشته چو مهر عالم افروز	[illegible] چشم [illegible]
هر [illegible]	[illegible]
همه [illegible] در پیش [illegible]	[illegible]
نشسته تا که [illegible] شود یار	نشسته تا که آخر [illegible]
حزین پروانه پر سوز و [illegible]	[illegible]
[illegible] از بزم حضورش	[illegible] دل [illegible]
نشسته در تماشای رخ یار	شود [illegible]
هر [illegible] دارد	تجلی در تجلی [illegible]

هر [illegible] دارد [illegible] تجلی در تجلی [illegible]

شود [illegible] عیان گشته [illegible]

شود [illegible]	عیان گشته [illegible]
[illegible]	[illegible] یار را [illegible]
[illegible] هر طرف [illegible]	[illegible]
[illegible]	فروغ [illegible]
[illegible] وصل [illegible]	[illegible] هجران [illegible]
چراغ [illegible]	[illegible]
[illegible] هجران [illegible]	[illegible]
[illegible] دل [illegible]	[illegible] ظلمت [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] هجران [illegible]

لعل [illegible]

[illegible] لعل	که هجران [illegible] لعل
[illegible] لعل	که هجران [illegible] لعل
مگر کز فیض این آب [illegible]	[illegible] هجران [illegible]
[illegible]	[illegible] از دل [illegible]
[illegible]	[illegible] غم افزود

[illegible] شیرین [illegible] شیرین

[illegible]	[illegible]
[illegible]	چه [illegible] دیده [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] عشق [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] عشق [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

چو بادا روی بلبل ... دا — بلبل ... سرو و چمن پا
چراغ لاله و گلها را برافروز — ... دل را غزلخوانی در آموز
ز خواب ... نرگس را برانگیز — بر ... گلبرگ تر ...
برون لشکر از چمن بالغ و عرصه — ... فغان آر ... چمن سا
گل ... ها بر ... نفت ... — که آنچه از ... درخت ...
... از بوی گلها ... — ... نکهت مشک تتاری
... شوری در انداز — بهر جا طرح عشقی در انداز
... پر گلشن باده — بکف ... ساغری ...
... شیرین راه بردار — ره ... که ... داد
... جامی ... بنشین — بکن ... دمی ... خوش

ای ... ران ... بریز — هوای ... ران ... بریز
... گلشن ... خرام — ... دو رنگ و دوام
... رنگ ... چمن ... — شراب ... آتش ...
... عشقبازی ... ده — بهم ... وصل ... لطف ... ده
... هر سو ... خریدار — ... اول ... بازار
دریغ از این جمال ... — ... بگذار ... زنده ...
... فردوسی — ... شیرین را ... پروانه
چرا ... کام — که ... اسم ... تهمت ...
... چه ... بهتر — سر از ... بهتر
... سر و چه سر ... — سر از ... آتش ...

... عالم افروز — ز شمع ... انجمن سوز
چو ... این حدیث ... — شود ... آتش ...
یقین ... عاشق — ... آتش ...
کند ... سر ... — بکام ... باده ...
چو ... طبا داد ... — برون ... گل ... دست
بان ... گیسو ... — فضا ... ... تر ...
ریت ... رخ ... — بنفشه ... خوش
ز ... خرام — که ... چشم ... کام
معطر ... باغ ... — ... ان ... خار ... بار
که شیرین ... ست — صلای عشق ... ست

چو آن ... گر ... — ... پرده ... را ...
... بزم ... — ... دیگر ... ده
... ... — ... بیرون ... آید
چو ... چشم ... — ... گرم بازار
... — ... تو ... ز
چه ... بر ... — ... ...
که ای ... ... — ... رنگ
... ... بازار — ... ...
... ... — ... ...
... ... — ... ...

صبری خاره صبا دارد از بهر آب | ز عاشق تنگ دارد از دوست
دل غافل صبا دارد از روز دوست | لبی تلخ صبا دارد از گفت دوست
نگویست چشم تنها باد | ز رسم و شکیب و بخت عاردار
خسروان آن چشمه ما دهر | صبا از حرم حضرت تو
اگر داد کار رفت نگاه | زبان را دوستی بگو دوست
ز دوست دیده پر نور باد | چنین از چشم ما تندرو باد
فزون آنچه باد است عاشق او | صبا را هر که ترسد پروای خسرو
کسی گر زاده ما ز چو فرهاد | گل از یاری خسرو آید بسی
کسی که راست ز دست چاره پرداز | عجب نبود در عالم که بر او نیز
چو این الف نقش شی | ز فقط شب نه از ما که نه سود شیرین

عجب فرهاد علی شیرین شاد | که روی قصر شیرین راه دارد
بهر این نامه را آن زمان شیرین | ز کوه ره رسیده چون نگه شیرین
به شب بر دو پایش ره آورد | جواب که دیدی بر گیر در کوه

رسیدن نامه خسرو به شیرین و نوشتن جواب [illegible]

شنیدستم که چون شیرین شاد | بس عجب که صبا همراه دهم کار
بسوی قصر شیرین راه برداشت | که مقصود کنم شاه برداشت
بر دو زانوی چشمه راه چو باد | زره شیر نگاه [illegible]
شبی آمد چو تیزی از راه | به شکر دادی و پنهان نامه شاه
چو شیرین نامه هر بست از کوه | غمش در غم فزود در دل داد
چو خواند آن نامه را مضمون | از آن نقش که بر [illegible]

ذکر [illegible]

گزیده شکر آن از حرف یار | فغانش زیست بر [illegible]
بپاپیش آمد از هر لفظ سیلی | ز هر سطری غمش بر غم فزون [illegible]
ز هر سطری دل شکر [illegible] | ز غم آنجا دل [illegible]
ز دل آرام رفت از دیده [illegible] | صبا دا [illegible] [illegible]
شب [illegible] دل از غم | ز [illegible] آتش [illegible] شیرین
ز رشک [illegible] از نگاه [illegible] | ز یکی [illegible] [illegible]
ز غم گشته [illegible] از [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
ز [illegible] زور [illegible] | گر [illegible] از [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] کار | در آن شب [illegible]
شبی [illegible] | [illegible]

[illegible] [illegible] | که [illegible] شب [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] | که [illegible] شب [illegible]
و آن شب که [illegible] | که [illegible] [illegible] [illegible]
شبی [illegible] | [illegible] [illegible]
شبی [illegible] | [illegible] [illegible]
از [illegible] [illegible] | که [illegible] [illegible]
فغان [illegible] [illegible] | صبا [illegible] [illegible]
[illegible] شب [illegible] | چنان شب را [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]
ز [illegible] [illegible] | ز [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] | [illegible] [illegible]

بیای ... فرح ... بیای چشم ... بیای ... بیای ... دل

بیای ... فرح ... دل	بیای چشم ... دل
بیا دل ... ان ... کشت	... شهر ...
رسید ... فرخنده ...	... روح ...
گلستانی چو باغ ... خرم	... دیده ...
ولی ... عهدی ... شکسته	... نشسته
بهارش را ...	...
نیستش ... تاری	... خصم ...
ولی ... فرخنده ... بند	... روز ...
خرامان شو ...	... عهدی ...
ز ...	...

... [illegible]

... چون ...	...
قدم از ...	...
... نشسته	... بسته
...	...
...	...
...	...
... یارم	... یارم
... نشسته	... بسته
... دل ...	... دل ... دیده داده
... دل ...	...

... [illegible]

... دل ...	...
... سلامت	...
... دل ...	...
...	... هزاران ...
...	...
...	... هزاران
...	...
...	...
...	...
...	...

... [illegible]

...	...
...	...
...	... مشغول ...
...	...
...	...
...	...
...	... مرادی
...	...
...	...
...	...

چه دورها دیدم که بوسه از لب ... هر شب ...

مرا در گوشه صحرا فکندی
درین محنت چو دام ... فکندی

برام و ... بنشینم
... پشت ... گوی ... بخیم

چه اندوه ... زاری ... رنجور
... زنده ... در گو

تیر ... هزاران درد گوی
بکام ... تا ... کردی

غریبی ... نوای ... ور
... راق ... ر

کشیده ... جستجو ...
چه شد ... گوشه ... گوست

...
در اقلیم ... گشتی

اگر ... این گوشه چرا افتاد
چه شد گر چند روزی درد ... داد

نگاه ... را در پناهت
... کردی ... ها ... شب

درین گشور ... تو ...
چه شد گر بر درت ... پیشت

گر

گرم گشتی شستی ... گم
دیگر ... ... بخوانم

گرم گوی ... شیری ... گم
ولیکن ... دیر بخوانم

ز شوخی ... در ... اگرچو
چو ... گم ... گفتم ... نکته پیش ...

ز خوان ... تازه ... شیر
آتش ... غم ... شد

... گوی ... دارد
بجام ایزد ... زاری ... ار

... از ... آتش ... دار
نیاز ... ...

نگاهی ... ...
جزاک الله ... گو ...

بجای ... ... ام
تو باشی ... ... ام

... ...
... ... گوی ...

اگر ... ... اگرست
بحمد الله ترا ... گوست

اگر ... چنین ... تقدیر
شو ... ...

دو ... ...

ز ... ...

را از ... ...
همه تقصیر ... ...

... گر ... دل ... ...
نه ... ...

... ...
نه ... ...

... ...
... گر ... گی ...

کو ... خاطرم آرام ...
تا ... تا ... گام ...

چه شد ... ...
... چون ... ...

نه ... الله ... ...
... ... گر ... ...

... ...
... ...

نه ... ...
... دل ... ...

... ... تعلیم ...
شد ... ...

...

... ...
... ... چون ... ...

... ...
گره ... ...

... ...
... ...

... ... گشته ...
... ...

... ...
... ...

... ...
... ...

... ...
... ...

... دل ... گشته ...
... ...

... ...
... ...

... ... گوی ...
شکست ... ... گران

چو زلف آن ضعیفی تا چه بودم — عنان الفتی با این گسستم
کشش دادم نظر کرده برایم — ز غصه داد که چون شیرین ربودم
دل از فرهاد گو از یک نگاهم — خدا داند که من خوش پشیمانم
گناه عشق و جرم خود بر دست — گرانباری عشق در هر جا که هست
از لطف بیت چنین فرض عظیم — چه بخواهی از جان بشنیدم
ز مسکینی که من پنهان بودم — زر و بست دادم [illegible] پشیمانم
شکر را کشش را از لب شد — ز پا [illegible] او را [illegible] لب شد
چرا باید مرا یاری نباشد — نشانم را غمزه [illegible]
به آن لب که درین غم خاتمت — شنودم [illegible] سپری لعل [illegible]
هنوزم چشم جادو سحر سازت — هنوزم طاق ابرو [illegible] نوازش

هنوز [illegible] من نوازد انگشت — هنوز از سرم [illegible] در تحت
هنوزم چشم ما [illegible] شکر زم — هنوزم صد هزاران پیغمبر زم
هنوزم [illegible] دارم دولت — هنوزم دیده در راه کام دولت
هنوزم لعل [illegible] شیرین نوشت — هنوزم باغ عارض گلفروشت
هنوزم [illegible] شاه ملک [illegible] — هنوزم حکم بر صد نهار دوشت
بر آن [illegible] زلف تو تار — از این [illegible] گر دهم [illegible]
کو [illegible] که گذر کن تا چه یم — شهی کی [illegible] دار شکنجه [illegible]
گدا [illegible] شیرین که [illegible] — گشته دلش [illegible] بار نوی
نگار جمع شو [illegible] تیل نار — نگه کرشمه مستم [illegible] پرواز
نیازی جان [illegible] — بجنبش [illegible] زنده کاشانه

گرایه چشم شوخم دو کرشمه — کشت [illegible] ز هر جسمی چو [illegible]
ره و گر لعلم آید در [illegible] — حلاوت [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] توفیقم سر [illegible] — بر [illegible] از [illegible] برای [illegible]
چو آید سر [illegible] — خرام [illegible] از روی [illegible]
چرا باید که چون من دلبر [illegible] — [illegible] که [illegible]
[illegible] دو چشمن [illegible] — دل [illegible]
رو دم لبیرم چو شکر [illegible] — که [illegible] هم [illegible]

صفت احوال فرهاد و شیرین [illegible]

شنیده ستم که چون فرهاد [illegible] — در آن [illegible]
شده از این غم دل [illegible] — که [illegible] از [illegible]

اگر هستی [illegible] دل خواه — [illegible] چو [illegible]
[illegible] — بدین خرم که [illegible] بیدار
[illegible] — [illegible] ناید [illegible]
[illegible] — [illegible] صد [illegible]
در آن [illegible] دل فرهاد [illegible] — [illegible] کشت [illegible]
[illegible] — [illegible]
بگو [illegible] — [illegible] صد [illegible]
[illegible] — [illegible] دیگر [illegible]
گند [illegible] — [illegible]
چو شب [illegible] — [illegible]

شده خاطرم جز غم نپروردی / نه به غم بر آنکه هم پروردی

[illegible] عالم [illegible]	فرو خفتی چرا [illegible]
ز امیدی وصال [illegible]	شدی [illegible] گشته زار
باوج [illegible] برداشتی راه	نشستی [illegible] آگاه
زلف گوهر ز [illegible]	[illegible]
که ای دولت [illegible]	[illegible]
ز عشق عاشقی [illegible]	[illegible]
ز تو بر صفحه نقشی کشیده	[illegible]
ز نوک نقش دولت باز خواند	وز آن [illegible]
ز سر دولت جای [illegible]	[illegible] گشته
ز نوک خویشتن پرنقش داده	[illegible]

[illegible]

[illegible] کشاده [illegible]

برات کشته [illegible]	[illegible]
در این کار [illegible] بر [illegible] گذشته	ز جان خویش [illegible] گذشته
[illegible] بر کام [illegible]	ز [illegible] عالم
[illegible]	[illegible]
[illegible]	ز [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]

[illegible]

[illegible]	[illegible]
ترا [illegible]	من از [illegible]
[illegible]	اگر [illegible]
دل زارم از [illegible]	[illegible]
یقین دانم که در عشق ای [illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible] عشق [illegible]	خداوند اگر [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
بقلم [illegible] تقصیر	[illegible]

[illegible]

[illegible]	ز جام [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	حدیث [illegible]
[illegible]	[illegible]
[illegible]	[illegible] عشق [illegible]
[illegible]	شده [illegible]
[illegible]	شده [illegible]

چنان از غیرت شاهی برآرست — که خاک کاخ او [illegible] برخاست
رقیب [illegible] بکشش حیف کاریب — که کار [illegible] وان [illegible]
نقش انگور [illegible] — [illegible] روزی که [illegible]
کند کس چون شمع [illegible] — [illegible] کس [illegible]
بزرگ است [illegible] از این قصه برخوان — [illegible] در [illegible]
از این [illegible] گفتگوست — [illegible] گر [illegible]
[illegible] وان وقت این [illegible] — [illegible]
[illegible] ره [illegible] را [illegible] — [illegible] خفا [illegible]
بزرگ است [illegible] جا — [illegible] نفر [illegible]
گر شه [illegible] آن [illegible] — [illegible] بیروا [illegible]

[illegible]

معاذالله از ملک جهان [illegible] — سوی [illegible] برای جاودان [illegible]
رسد این قصه با [illegible] — [illegible] از این [illegible]
قصه [illegible] — [illegible] این قصه [illegible]
این [illegible] ملک [illegible] — [illegible] دار [illegible]
[illegible] که [illegible] — [illegible] ماننده [illegible]
[illegible] دل [illegible] — چو [illegible] ملک [illegible]
چو [illegible] — چو [illegible] شکر [illegible]
چو موج آب [illegible] — چو [illegible] موج [illegible]
دل [illegible] — [illegible] حسد [illegible]
بجا خوش [illegible] — [illegible] کرده [illegible]

دگر چون [illegible] حقه باز — بچرخ [illegible] باز
همیشه [illegible] — [illegible]
گره پیوسته [illegible] ماننده — دهان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]
باد این نکته را که [illegible] تعلیم — [illegible]
شه [illegible] — [illegible]
[illegible] آمد از راه — [illegible]
[illegible] گریه [illegible] — [illegible]

[illegible]

[illegible] هزار [illegible] همه رنج — هزاران [illegible] چو
ملک [illegible] — [illegible] از این [illegible]
[illegible] — زهر [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible] دل [illegible]
[illegible] — چو [illegible]
[illegible] — [illegible] دل [illegible]
[illegible] — [illegible] از جهان [illegible]
[illegible] — [illegible]
[illegible] — [illegible]

نیست [illegible] شده [illegible] | هزار افغان [illegible]
دریغ [illegible] جانم بر لب آمد | فغان واه روزم را شب آمد
شدم [illegible] | شدم [illegible] افغان [illegible]
هزاران حیف [illegible] | هزاران آه [illegible]
دریغ از قامت [illegible] | [illegible] اجل [illegible]
دریغ از آن [illegible] | اگر [illegible] مرگ [illegible]
فغان زان باغ گل [illegible] | [illegible]
[illegible] | از این پس [illegible]
[illegible] | همیشه [illegible]
نگاه [illegible] آن سرو [illegible] | از این پس [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible]
چو آن [illegible] | پس از این [illegible]
[illegible] | [illegible] گل [illegible]
[illegible] | برایه [illegible] از هزاران
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دگر [illegible] در باغ سنبل | [illegible]
پس [illegible] | [illegible]

[illegible]

تو [illegible] | هر آنکه [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر آنکه [illegible] | [illegible] مرگ [illegible]
کنون این [illegible] | [illegible]
نگاه [illegible] | تو [illegible]
چو [illegible] | پس آن [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | ولی [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] هزاران [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

کیست چون سرو آن نخل [illegible]
سبز خط [illegible]
بیست شوقی [illegible]
سرو خوان [illegible] بستان [illegible]
[illegible]
[illegible]
بیا ای [illegible] دیده [illegible]
سرو [illegible]
بیا ای دل [illegible]
بیا [illegible] چشم [illegible]
بیا ای [illegible]
بیا [illegible] شوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] داد [illegible]
بیا [illegible]

[illegible] تو [illegible]
بیا [illegible]
[illegible]
[illegible] دوری [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شیرین [illegible]
[illegible] شیرین [illegible]
[illegible]
دل زار [illegible]
[illegible]
شب [illegible]
[illegible]
ز رحمت [illegible]

[illegible] دل [illegible]
[illegible]
دلارا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] این حدیث [illegible]
[illegible]
[illegible] شوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مبارک [illegible]

[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] شوق [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
ز شوق این حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] خنده [illegible]

نهالی بود چو معشوق [illegible] | [illegible] در مهر [illegible]
[illegible] گرفته | دل اندر مهر [illegible] گرفته
خوشش [illegible] | [illegible] انوشش
[illegible] | [illegible]
[illegible] اضطراب [illegible] | [illegible]
[illegible] | نظر بر آن [illegible]
هزاران راز [illegible] | چو روز آن [illegible]
[illegible] از محبت [illegible] | [illegible]
[illegible] شیرین [illegible] | از دست [illegible]
نشاط [illegible] | ز شوق و صحبت [illegible]

[illegible] | [illegible]
دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
دل [illegible] چون [illegible] | [illegible]
[illegible] | که [illegible]
[illegible] خون [illegible] | [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | که هر که [illegible]
تو [illegible] هزاران مهر [illegible] | [illegible] لطف [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] لطف | [illegible] لطف
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] معشوقه [illegible] | که [illegible]
اگر خواهی وصل [illegible] | [illegible]
بزرگان [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] که بخواهی [illegible] | [illegible] علامت
[illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] عاشقانه
[illegible] | [illegible]
[illegible] | طرب [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible] عجم
[illegible] | [illegible]

[illegible]

دل عشاق می‌سوزد [illegible] آتش عشق
دل راحت [illegible]

[illegible] پیوند دلها [illegible] یار
دل یاران [illegible]

خداوندی که [illegible]
[illegible] غمگین را صبوری

[illegible]

اگر [illegible] … چرا باید کسی از شور [illegible]
شود دل بسته [illegible] … که نبود [illegible]
شنیدم [illegible] … ز نام [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … چون [illegible]
عجب [illegible] … [illegible]
شنیدم [illegible] … جهان را [illegible]
شنیدم [illegible] غم … [illegible]
شنیدم [illegible] … [illegible]
شنیدم [illegible] … شد [illegible]

ز ملک و مال [illegible] … ز تاج و تخت و از [illegible]
[illegible] … ز [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] که در ملک جهان [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … ز غم [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
که [illegible] … چرا [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
اگر [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
اگر [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … که [illegible]

[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
اگر [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
اگر [illegible] … چرا [illegible]
اگر [illegible] … [illegible]
[illegible] … [illegible]
تو [illegible] … [illegible]

تو در عالم نخواهی ماند جاوید | دریغ از او که از خاک [illegible]

بیا در عشق عالم شهرم دارم | ز دانائی نهان از دم دارم

بسم [illegible] تعزیت [illegible] | ز دار [illegible] استغفار [illegible]

[illegible] | گفتا خواننده [illegible] مردم [illegible]

[illegible] نقش [illegible] | [illegible] ز [illegible] ترش

[illegible] | بگفت [illegible]

[illegible] | [illegible] نهان [illegible] چشم [illegible]

[illegible] قصه [illegible] | [illegible] سوی [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | چنان [illegible] گفته [illegible]

[illegible]

بهر یک حرف [illegible] | چه [illegible]

نهان [illegible] | [illegible] دل [illegible]

[illegible] | [illegible]

چه دارم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] عشق [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

بگو [illegible] | [illegible] چشم [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible]

بشیرم [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] هجران [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] دل [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

نهان [illegible] | [illegible]

غم [illegible] | [illegible]

چو نقش [illegible] شیرین [illegible] / ز رشک آتش [illegible]
[illegible] زان چو بال در پا [illegible] / پراگنده شده از [illegible]
[illegible] راهوار [illegible] / برای حالت دیدار [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
الهی [illegible] / بر آن [illegible]
[illegible] خون [illegible] / [illegible]

[illegible] / چه کردی [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / همه [illegible] در میان
[illegible] / [illegible]
[illegible] عشوه [illegible] / [illegible] عشوه [illegible]

جمال [illegible] کرد [illegible] / چنین [illegible]
[illegible] / [illegible] خون [illegible]
[illegible] چشم [illegible] / [illegible]
[illegible] غمزه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
گره بگشود از [illegible] گره [illegible] / که [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]
[illegible] / چنان [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] عشوه [illegible]

ز حیرت شد بر راه شبدیز
نگه بر راه شب [illegible] شبدیز

شهنشه با جهانی حیرت و راز
دلش در عالمی اندیشه [illegible]

بجای قصر اندیشه و خرم
دگر را دیده در دیوار محکم

نگار نازنین [illegible]
چو مه گردید با ایوان [illegible]

چو شه بر بام دید آن ماه [illegible]
چو مه تابنده در ایوان [illegible]

[illegible] ز نازش [illegible]
[illegible] چو [illegible]

ملک گفت ای [illegible]
سر صد همچو خسرو [illegible]

هزار دولت [illegible]
نخست از [illegible]

سر کویت [illegible]
لعل خاک در دولت [illegible]

که سعدی [illegible] ترا غم
زبان [illegible] از [illegible]

انجش

نگارا [illegible]

ز حسرت ماه [illegible]
[illegible] شیدا [illegible]

شده جو با شفقت [illegible]
معاذ الله [illegible]

[illegible] سر گشته [illegible]
ستم [illegible] از غم هجران کشیده

[illegible] چو پا کن [illegible]
اگر [illegible] عذر خواهم

گنه کارم [illegible] که [illegible]
سزا دارم عقوبت [illegible]

اگر [illegible]
درم [illegible] از لطفت [illegible]

[illegible] شود [illegible] گذر
بجرم خویشتن [illegible] دارم [illegible]

[illegible]
گناه [illegible] درگه [illegible]

چو [illegible] خواهم خدا را
هر آن [illegible] خواهم خدا را

تو [illegible]
تو [illegible] ای [illegible] علامت

و صالت [illegible] از [illegible]
دل [illegible] خلعت [illegible]

چو دستم [illegible] از آن [illegible]
چه [illegible] از آنکه [illegible]

ندارم دعوی [illegible]
[illegible] گر [illegible]

[illegible] جدای [illegible]
جدا از [illegible]

با [illegible]
[illegible]

[illegible] سر [illegible]
هر آن [illegible]

[illegible] ز تو [illegible]
[illegible] ز تو [illegible]

دلا [illegible] شد [illegible]
[illegible] جدا [illegible]

سر [illegible] از [illegible]
گر [illegible] از دولت [illegible]

[illegible] روی [illegible]
[illegible] من [illegible]

[illegible]

را [illegible] خاک [illegible]
[illegible] تو [illegible]

اگر [illegible] تو [illegible]
دگر [illegible] عشق [illegible]

[illegible]
اگر [illegible] حلالت

اگر [illegible] خاک [illegible]
[illegible] روی [illegible]

[illegible] خاک [illegible]
[illegible] از [illegible]

پاسخ دادن شیرین خسرو را

[illegible] ز [illegible]
[illegible] با [illegible]

[illegible] ز [illegible]
[illegible] را [illegible]

[illegible] عالم [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] خاک [illegible]

[illegible]
[illegible]

شراب نوش لب در عشق باشد
فراغت است از اغیار ما را
ز حلوای شکر بیزی بسازت
از آن حلوای شکر ما دو دست
مبادا یار از تو پر وز یادت
ز [illegible] خارت شکر شکیبت
شکر یارب [illegible] روزی نشینه
اگر چه روز خوشی روزی جدا شیش
شد از یار روزگار [illegible] خوشی
رسید او چه حاصل گشت [illegible]

زمانه باز دگر چون چاک شد
ز مهر تو گشت آزرده ما را
زیاد ما زده دلگیر سعادت
چو ما ما ابر از آن شفقت گشت
از این خنده گان [illegible]
[illegible]
شکیبی [illegible] نشان [illegible]
چو شهر [illegible]
سعادت [illegible]
مبادا [illegible]

خوش

خوش است روزی که در آغاز این کار
هنوزت عیب پاره آشنا بود
هنوزت عشق برگهای ما را
زمانه راست کج بسان خود است
تمنا داشت حیران [illegible]
غم ما داشت در خاطر قرار است
نیاید عاقبت [illegible] روز تو لوت
چو چشم [illegible]
به خسرو [illegible] شکر مبارک
عجب دارم که با من [illegible]

تو ما را یار دلجوی ما را یار
هنوزت سعی در پیوند با ما
سپهرت بنده فرمان ما را
دل شو دیده در فرمان تو است
امیدت بود برگهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عجب دارم که با آن عهد [illegible]

جدا دار رفت [illegible] کرد از رفت [illegible] نکاهم [illegible]

ز دوران کهن چون نیستر
دل زین [illegible]
زحمت چمن [illegible]
[illegible]
[illegible]
که در سینه [illegible]
[illegible]
دلم [illegible]
[illegible]
تا خود است [illegible]

بیا تا [illegible]
از آن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مبادا [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]
گل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

من از گشته‌ام در رنج این بند — گریزم تو پناه [illegible] چند
من ناکام هم در قید این دام — شکیبایی کنم تا چند [illegible]
چو خواهم بگشم از دوری تو [illegible] — چه توان کرد غیر از صبر [illegible]
تو خود بیچون [illegible] — [illegible] زنم کف [illegible]
[illegible] نتوانم ای — دو تا کن [illegible] را در [illegible]
من غم دیده [illegible] بلاکش — ز اشک آه خود [illegible] آتش
توانم کرد [illegible] دل — بخود آسان نمایم کار مشکل
اگر نتوانم از صحبت [illegible] — بجز آنم بخواهم [illegible]
که بنشینم [illegible] — بهر کاری نشینم [illegible]
ز کوی [illegible] — توانم [illegible]

[illegible]

ندانم گر [illegible] در حیات — توانم گشت [illegible]
و گر [illegible] — که باشم [illegible]
توانم از پی [illegible] — [illegible]
[illegible] — گدا [illegible]
ندانم گر [illegible] — ندانم با خیال عشق [illegible]
من [illegible] — ز اشک [illegible]
ندانم گر [illegible] دل — [illegible]
اگر [illegible] — بجز آنم [illegible]
که بنشینم [illegible] — بهر کاری [illegible]
ندانم گر [illegible] — توانم [illegible]

ندارم طاقت [illegible] — بیا [illegible]
چه سازم چون کنم [illegible] — ترا [illegible] قدح ریز [illegible]
چه توان [illegible] — [illegible] خواهد مرا [illegible]
[illegible] — [illegible]
دگر [illegible] — که [illegible]
من آن افسون گرم [illegible] — [illegible] دل [illegible]
[illegible] — که [illegible] صد هزاران [illegible]
کمندی [illegible] — که [illegible]
کند چون [illegible] — [illegible]
شوم [illegible] — ز شعر [illegible]

[illegible]

[illegible]

حکایت گرچه [illegible]

اگر [illegible]

ترا از [illegible]

تو در [illegible]

[illegible]

مکن [illegible] خواهی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بجان من [illegible]

برو [illegible] راه صیدی دام بگذار

من از صیدم و [illegible] آن صیدبندم

من آن آهوی [illegible]

من آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نظر باید درین فرزانه درگاه
نگه باید درین زلف زلفش ام
ز تاثیرات این اجرام پرواز
نبی مینت حمزه راه هزیت
چه شوان رست از آسیب گردون
من و تو یار هم بودیم یکچند
نه در دل نیمی از آسیب هجران
بیش دی یار هم بودیم هر روز
زمانه تا بما پیوفا سی
تو به خود را نا به کسی اوجست

نیازی های مهر و فتنه ماه
ملولی های تیر و تیر بهرام
زکید تیر بهرام و مه و خور
دمی صحبت غنیمت دان غنیمت
ز خوشی باشی روش دی ملکان
بو حسین ملک کرمی فقه خوراسنه
نه در خاطر غمی از درد هجران
بکام خویش از شب عشرت اندوز
فلک انده ربیال طرح جدایی
که خوی سرگشت آتش برافروخت

ز بهمن بهمن ترک باران

ز بهمن بهمن ترک باران
ز تو عمری خف و جور دیدم
چو پروین شب ز مه پیدا جوشت
با صفاهان شدم زری گرفتم
شدم بار شکر از شکر بری
کنون گر مهر شیرین باد هم
پس از عمری شدم محال کوشت
اگر امشب خوی مهر سوزت
چرا استی بزم خویش راهم
گرفتم چشم و تیشه زنباری

ف شیرین کسی برده بنده ازان
ستم چندانکه تو کردی کشیدم
بهجران سوختم رفتم از دست
بکام هیچ کاری کرفتم
سزای یار بهمدان او داین
دگر ره دوستی بنیاد کردم
همان دیدم که دیدم در صحبت
نظر کن تا چه آرد در روزت
شهنشاه هم نه آخر دادخواهم
چه شد آخر شکوه شهریاری

اگر لطف نه زمی در کشیده
به پیچشهای آن زنار گیسو
باب و رنگ آن لبهای میگون
بان چشمی چند آن رخ ماه
بدارم که دهان نیست اورا
به تیر کو لب ز روا من تو
لطف کردن در گفتن مات
که گر لطفت بردیم درد بنده
نه زین سان زخ بگذارم ازین شوری

خدا یارم ز من دری دیگر کشیده
که دشنهای آن چشمان جادو
به تیغ و تاب این دلهای پرخون
بان پاییکه دارد در درت راه
بانده هم که پایان نیست اورا
بپایی که رسد پیرامن تو
بخون دلی که زیب دامن کشت
از نیم پیش در حرمان سینه
که دیگر کسی مرا بیند درین کور

بیخ دلعل شیرین برار

جواب شیرین

چو شیرین این سخن از شاه بشنید
ازان لعلش چو زلف خود برآشفت
که یارب تغیر سرسبزی باد
مگر در صفای این رسم باشی
مگر این شیوه شاه ارشکر آموخت
مگر بالطف شاه آمیخت
شها این شکوه شهر یار
سراین کوی کی بیمار نیست
گر اینها نه ز اندازه برون
دلم زین تیغ گرچه خون شد

شکرهای شیرین لب آمده آه
فرو بارید انگه از دیده دو هفت
خجل از گفته های خویش شرمسار
اگر کس زین سان ما باران حیران
که مالب تلخ گفتاری و دراز حرف
مگر این لطفها آن جان است
بحبس خار زار از عیش خواری
قدم آهسته نه زانیجا نه بارست
که شمس عشقت جامه آرخین
که شد شکر به شیرین منفرد شد

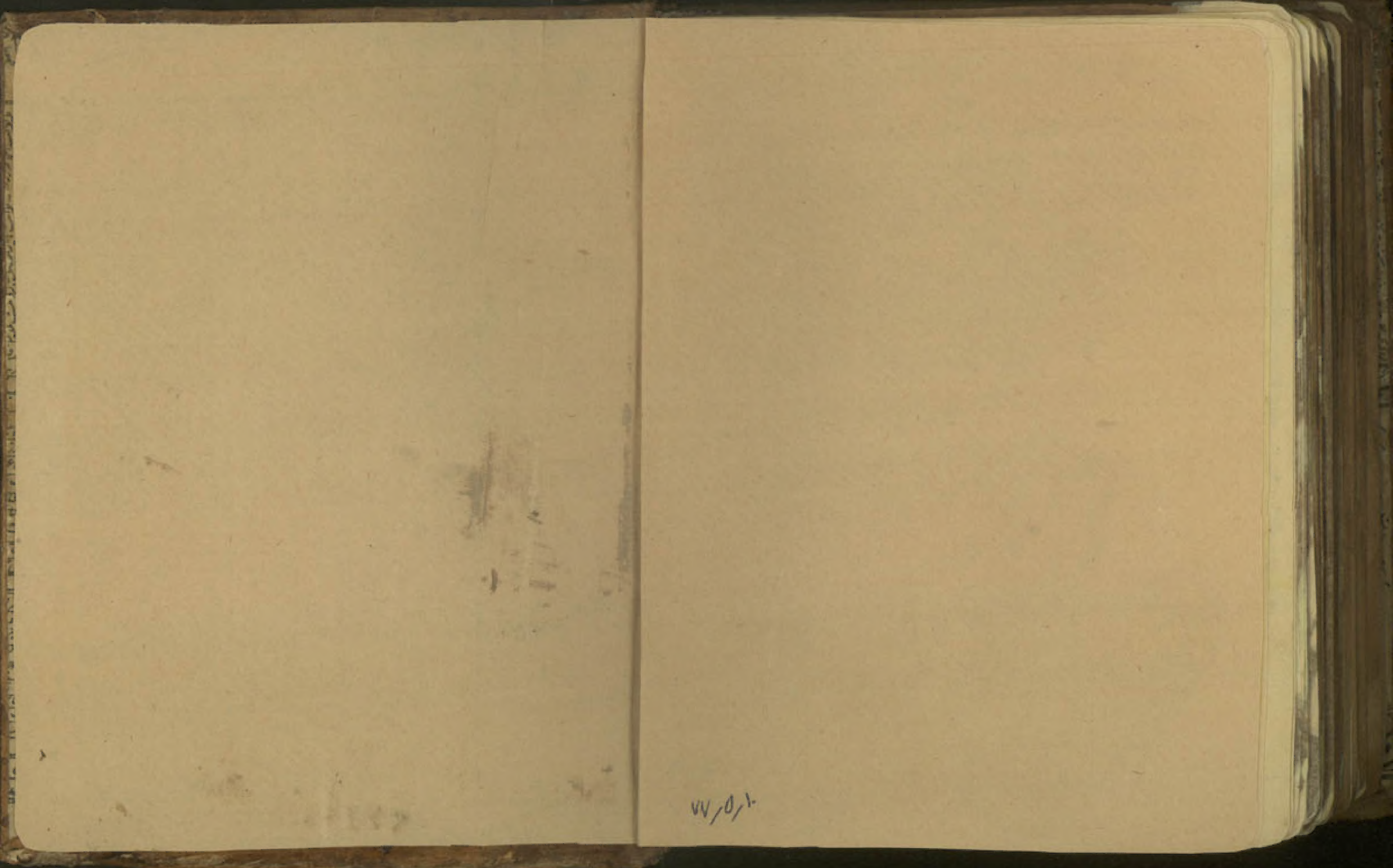
حلیمی خوش سخن ای مونس راز — که از یار دور شو شد خانه پرداز
تو چون رفتی بحرمان زار کشتم — سزا دارا بسی ازار کشتن
سزای بوالهوس دانی که آنست — همین کشتن در زندان در مقام است
چو شه را همچو شکر دلبری است — همان بهتر که از شیرین گذشته است
ترا صیدی چو شکر چونکه شد رام — بیا زین صید للاخر بازکن دام
ز شیرین نیز اینه بود بجز نام — شکر باید که از شیرین شود کام
مبر دستی چو [illegible] داد دوش — مکن کاری که باید خورد افسوس
چو بینی ره نداری در وثاقم — همان بهتر که سازی از فراقم
هوای عشق با هر کس خوش نفس — گل این باغ با هر خس نفس
براه اصفهان باید زدن کام — که باشد از شکر شیرین شود کام

من جای که درین [illegible] گرگان سلب — [illegible] گشته از غم خاشیب
درین مغوله با غول [illegible] ده — بغیر از دیو و دد همدم ندیده
بهشتی و چشمان حور [illegible] — بجعد و نوم [illegible]
به روز از [illegible] — [illegible]
نه خبر از کسی [illegible] — به از خود [illegible]
بشبهای سیه اختر شمرده — با شمع غم دل [illegible] شمرده
فتاده از سریر شهریاری — زباران دیده [illegible] باری
زه ان بگر بخته ز زرش رسیده — ز محرم ز همدم من رسیده
نه از داد خبر از غم فراغم — چرا داغی نهی بالای داغم
گره نتوان گشود از کار کارم — چرا باری نهی بالای بارم

اگر خواهی که باشم حق گذارت — ز زر و [illegible] ازارت
[illegible] اهی [illegible] باشم شیرین سازت — بیا از راه من برگیر خارت
[illegible] اهی و شهی [illegible] — شهانرا [illegible] که ایل خود چه کارست
[illegible] ازه کمتر — نگر [illegible] تا با خورشید همسر

[illegible] بداین نمودن

[illegible] ران تنخهای دل ازار — دلش رنجید بار دیگر از یار
ز دلبر رنجه خاطر خورد و شور کنه — بذات پاک گیتی خداوند
باسمای جلال ایزد پاک — بصنع ثابتی اجرام افلاک
بنور افشانی مهر جهان گستر — بشب افروزی ماه شب افروز
بصوت [illegible] زنده خوانی — بطبع نیکوان در ریز دانی


۷۷/۵/۱۰

